

کتاب «دوستان پیامبر و علی»

مالک اشتر

اعتبار سند: اولویت ۱

تطبیق متن با سند: اولویت ۲

اسناد و مدارک متون

روزی در محضر پیامبر (ص) سخن از مالک به میان آمد، آن حضرت فرمود: إِنَّهُ لَمُؤْمِنٌ حَقًّا؛ مالک، قطعاً مومن حقیقی است. (اینترنت از اعیان الشیعه آدرس داده ولی من پیدا نکردم)

فَمَا رَاعَنِی إِلَّا وَ النَّاسُ [إِلَى] كَعْرِفِ الضَّيْعِ ۱۲۴ إِلَى يَنْتَالُونَ ۱۲۵ عَلَى مِنْ كُلِّ جَانِبٍ حَتَّى لَقَدْ وَطِئَ الْحَسَنَانِ وَ شُقَّ عَطْفَايُ
آن گاه چیزی مرا به وحشت نینداخت، جز اینکه مردم همانند یال کفتار بر سرم ریختند و از هر طرف به من هجوم آوردند، به طوری که دو فرزندم در آن ازدحام کوبیده شدند، و ردایم از دو جانب پاره شد.

الجمال و النصرۃ لسید العترۃ فی حرب البصرۃ ۲۵۳ ذهاب الأشر إلى القصر -

ذهاب الأشر إلى القصر -

. فَبَيْنَا هُمْ كَذَلِكَ إِذْ دَخَلَ الْمَسْجِدَ غُلَمَانُ أَبِي مُوسَى يُنَادُونَ يَا أَبَا مُوسَى هَذَا الْأَشْرُ أَخْرَجَ مِنَ الْمَسْجِدِ وَ دَخَلَ عَلَيْهِ أَصْحَابُ الْأَشْرِ فَقَالُوا لَهُ أَخْرَجْ أَوَّلَكَ أَخْرَجَ اللَّهُ نَفْسَكَ فَوَاللَّهِ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُنَافِقِينَ فَخَرَجَ أَبُو مُوسَى وَ أَنْفَذَ إِلَى الْأَشْرِ أَنْ أَجْلِنِي هَذِهِ الْعَشِيَّةَ قَالَ قَدْ أَجَلْتُكَ وَ لَا تَبْتَئَنَّ فِي الْقَصْرِ هَذِهِ اللَّيْلَةَ وَ اعْتَزِلْ نَاحِيَةً عَنْهُ وَ دَخَلَ النَّاسُ يَنْتَهَبُونَ مَتَاعَ أَبِي مُوسَى فَاتَّبَعَهُمُ الْأَشْرُ بِمَنْ أَخْرَجَهُمُ مِنَ الْقَصْرِ وَ قَالَ لَهُمْ إِنِّي أَخَرْتُهُ فَكَفَّ النَّاسُ عَنْهُ ۱.

خطبة أخرى للحسن ع

: ثُمَّ صَعِدَ الْحَسَنُ عَ الْمِنْبَرِ فَحَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ وَ ذَكَرَ جَدَّهُ فَصَلَّى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بَابُ هُدًى فَمَنْ دَخَلَهُ اهْتَدَى وَ مَنْ خَالَفَهُ تَرَدَّى» ۳.

۱ - ط: أجلته.

۲ - تاريخ الطبري ج ۴ ص ۴۸۷، و الكامل ج ۳ ص ۲۳۱، و شرح نهج البلاغة ج ۱۴ ص ۲۱، و نهاية الأرب ج ۲۰ ص ۵۲-۵۳، و تاريخ ابن خلدون ج ۲ ص ۶۱۴.

۳ - في ط: بدل هذه الخطبة «ذكر فضل أمير المؤمنين و أنه أحق بالأمر من غيره و أن من خالفه على ضلال».

اشتر به سوی قصر حکومتی می رود

در همان حال که ایشان مشغول گفتگو بودند ناگهان غلامان ابو موسی وارد مسجد شدند و بانگ برداشتند ای ابو موسی! این اشتر است که آمده است، از مسجد بیرون رو! یاران اشتر هم وارد شدند و به او گفتند: ای وای بر تو! از مسجد بیرون رو که خدای روح را از بدنت بیرون کند و به خدا سوگند که تو از منافقانی. ابو موسی از مسجد بیرون رفت و به مالک اشتر پیام داد امشب را به من مهلت بده. اشتر گفت: مهلت دادم، ولی امشب را در قصر مگذران و در گوشه ای بگذران. مردم شروع به غارت وسایل [و اجناس] ابو موسی کردند. اشتر همراه کسانی که آنان را از دار الحکومه بیرون کرده بود برگشت و به مردم گفت من خود، ابو موسی را مهلت داده ام و مردم از غارت دست برداشتند و خودداری کردند. در این هنگام حسن (ع) به منبر رفت. نخست نیایش و ستایش خدا را بجا آورد و سپس از جد بزرگوار خویش یاد کرد و به او درود فرستاد و پس از آن فضیلت امیر المؤمنین علی (ع) را بیان داشت و گفت: او از دیگران برای حکومت سزاوارتر است و هر کس با او مخالفت کند در گمراهی است.

وَبَرَزَ مِنْ بَعْدِهِ عَمْرُو بْنُ يَثْرِبِيٍّ وَكَانَ مِنْ شَيَاطِينِ أَصْحَابِ الْجَمَلِ فَنَادَى هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ فَبَرَزَ إِلَيْهِ عَلَبَاءُ بْنُ الْهَيْثَمِ فَاخْتَلَفَ بَيْنَهُمَا ضَرْبَتَانِ فَقَتَلَ عَلَبَاءُ رَحِمَهُ اللَّهُ فَقَامَ مَقَامَهُ هِنْدُ بْنُ الْمُرَادِيِّ فَبَادَرَهُ بِالسَّيْفِ فَاتَّقَاهُ وَضَرَبَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الزُّبَيْرِ فَشَغَلَهُ بِنَفْسِهِ وَتَنَاهَى عَمْرُو بْنُ يَثْرِبِيٍّ^٤

فَقَتَلَاهُ جَمِيعًا فَبَرَزَ زَيْدُ بْنُ صُوحَانَ الْعَبْدِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ فَتَضَارَبَا وَجَاءَ فَارِسٌ مِنْ أَصْحَابِ الْجَمَلِ وَوَقَفَ بِجَنْبِ عَمْرُو يَحْمِيهِ فَطَعَنَهُ زَيْدٌ فِي خَاصِرَتِهِ طَعْنَةً أَثَخَنَهُ «١» بِهَا وَبَدَرَ إِلَيْهِ فَضَرَبَهُ فَقَضَى مِنْهَا وَبَدَأَ عَمْرُو يَفْتَخِرُ وَيَقُولُ

إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا «٢» ابْنُ يَثْرِبِيٍّ قَاتِلُ عَلَبَاءَ وَهِنْدِ الْجَمَلِيِّ

ثُمَّ ابْنُ صُوحَانَ عَلَى دِينَ عَلِيٍّ «٣»»

فَبَرَزَ إِلَيْهِ مَالِكُ الْأَشْتَرِ فَضَرَبَهُ عَلَى وَجْهِهِ ضَرْبَةً وَقَعَ بِهَا عَلَى الْأَرْضِ وَحَمَاهُ أَصْحَابُهُ فَنَهَضَ وَقَدْ تَرَا جَعَتْ نَفْسُهُ «٤» وَهُوَ يَقُولُ لَا بُدَّ مِنَ الْمَوْتِ فَدَلُونِي عَلَى عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَلَتِنَ بَصْرَتُهُ بِهِ لَأَمْلَأَنَّ سَيْفِي مِنْ هَامَتِهِ فَبَرَزَ إِلَيْهِ عَمَارٌ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَهُوَ يَقُولُ

لَا تَبْرَحِ الْعَرَصَةُ يَا ابْنَ يَثْرِبِيٍّ حَتَّى أَقَاتِلَكَ عَلَى دِينَ عَلِيٍّ

^٤ - في النسخ الثلاث: يثري، و هو تصحيف.

نَحْنُ وَبَيْتِ اللَّهِ أَوْلَىٰ بِالنَّبِيِّ «۵».

وَضَرْبُهُ ضَرْبَةً هَلَكَ مِنْهَا وَخَرَّ صَرِيحاً فَأَكَبَ قَوْمُهُ عَلَيْهِ فَاحْتَمَلُوهُ إِلَىٰ مُعَسَّكَرِهِمْ.

پس از او عمرو بن **یثربی**^۵ که از پهلوانان «اصحاب جمل» بود به آوردگاه آمد و هم‌اورد خواست. علباء بن هیثم به نبرد او شتافت و میان آن دو، دو ضربه رد و بدل شد که علباء کشته شد، خدایش رحمت کناد. هند مرادی جملی به نبرد عمرو بن یثربی رفت. شمشیری زد که با سپر آن را رد کرد، در این هنگام عبد الله بن زبیر ضربتی بر هند زد و او را به خود مشغول داشت. عمرو و عبد الله بن زبیر هر دو به جنگ با او پرداختند و هند را کشتند. زید بن صوحان عبدی به جنگ او رفت و با یکدیگر ضربه‌هایی رد و بدل کردند. در این هنگام سوار دیگری از آنان به یاری عمرو آمد، زید بن صوحان سرگرم او شد و نیزه‌ای بر تهیگاهش زد که بر جای سرد شد و در همین حال عمرو به زید ضربتی زد که زید از آن کشته شد. عمرو بن یثربی شروع به فخرفروشی کرد و این رجز را می‌خواند: «اگر مرا نمی‌شناسید، من ابن یثربی هستم که علباء و هند جملی و زید را کشتم؛ آنانی را که بر آیین علی بودند.» **مالک اشتر** به جنگ او شتافت و ضربتی بر چهره‌اش زد که او بر زمین افتاد ولی یارانش او را احاطه کردند. او از جای خود برخاست و پس از اینکه به خود آمد، گفت: از مرگ چاره نیست، مرا بر جایی که علی ایستاده است راهنمایی کنید که اگر چشمم بر او افتد، شمشیر خود را در کاسه سرش قرار می‌دهم. عمار بن یاسر به او حمله کرد^۶ و این رجز را می‌خواند:

«ای پسر یثربی! میدان را ترک مکن تا با تو بر آیین علی جنگ کنم، سوگند به خانه خدا که ما به پیامبر سزاوارتریم.» عمار ضربتی بر ابن یثربی زد که کشته بر زمین افتاد و قومش آمدند و جسدش را به لشکرگاه خود بردند.

قال أبو مخنف فلما انكشفت الحرب شكرت ابنه عمرو بن يثربي الأزد و عابت قومها فقالت

يا ضب إنك قد فجعت بفارس	حامی الحقیقه قاتل الأقران
عمرو بن يثرب الذي فجعت به	كل القبائل من بني عدنان
لم يحمه وسط العجاجة قومه	و حنت عليه الأزد أزد عمان
فلهم على بذاك حادث نعمة	و لحبهم أحببت كل يمان

^۵ در تاریخ طبری؛ ج ۵، ص ۲۱۷، آمده است که برادر عمیره قاضی بوده است.

^۶ برای اطلاع از ضعف جسمی عمار یاسر که در جنگ جمل بیش از نود سال از عمرش می‌گذشته است، رجوع کنید به مأخذ قبل؛ همان صفحه و ابن اثیر، کامل التواریخ؛ ج ۳، ص ۹۸.

لو کان يدفع عن منیة هالك	طول الأكف بذایل المران
أو معشر وصلوا الخطا بسیوفهم	وسط العجاجة و الحتوف دوان
ما نیل عمر و الحوادث جمه	حتى ینال النجم و القمران
لو غیر الأشتر ناله لندبته	و بکیتته ما دام هضب أبان «۱»»
لکنه من لا یعاب بقتله	أسد الأسود و فارس الفرسان.

ثُمَّ مَشَى قَلِيلًا فَمَرَّ بِكَعْبِ بْنِ سُورٍ فَقَالَ هَذَا الَّذِي خَرَجَ عَلَيْنَا فِي عُنُقِهِ الْمُصْحَفُ يُزْعِمُ أَنَّهُ نَاصِرُ أُمِّهِ يَدْعُو النَّاسَ إِلَى مَا فِيهِ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ مَا فِيهِ ثُمَّ اسْتَفْتَحَ فَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ أَمَا إِنَّهُ دَعَا اللَّهَ أَنْ يَقْتُلَنِي فَقَتَلَهُ اللَّهُ أَجْلَسُوا كَعْبَ بْنَ سُورٍ فَأَجْلَسَ فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ يَا كَعْبُ قَدْ وَجَدْتُ مَا وَعَدَنِي رَبِّي حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتَ مَا وَعَدَكَ رَبُّكَ حَقًّا ثُمَّ قَالَ أَضْجِعُوا كَعْبًا وَ مَرَّ عَلَى طَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدٍ اللَّهُ فَقَالَ هَذَا النَّاكِثُ بِيْعَتَنِي وَ الْمُنْشِيُّ الْفِتْنَةَ فِي الْأُمَّةِ وَ الْمُجْلِبُ عَلَى الدَّاعِي إِلَى قَتْلِي وَ قَتَلَ عِزَّتِي أَجْلَسُوا طَلْحَةَ فَأَجْلَسَ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ يَا طَلْحَةَ بْنَ عُبَيْدٍ اللَّهُ قَدْ وَجَدْتُ مَا وَعَدَنِي رَبِّي حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتَ مَا وَعَدَ رَبُّكَ حَقًّا ثُمَّ قَالَ أَضْجِعُوا طَلْحَةَ وَ سَارَ فَقَالَ لَهُ بَعْضُ مَنْ كَانَ مَعَهُ يَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَتَكَلِّمُ كَعْبًا وَ طَلْحَةَ بَعْدَ قَتْلِهِمَا قَالَ أَمْ وَ اللَّهُ إِنَّهُمَا لَقَدْ سَمِعَا كَلَامِي كَمَا سَمِعَ أَهْلُ الْقَلْبِ كَلَامَ رَسُولِ اللَّهِ ص يَوْمَ بَدْرٍ

سپس اندکی راه رفت و بکعب بن سور گذر کرده فرموده: این مرد بر ما شورید و در گردن خود قرآنی داشت و می پنداشت که مادرش را (یعنی عایشه که او را ام المؤمنین - مادر مؤمنین - میخواندند) یاری میکند، مردم را بآنچه در قرآن بود میخواند در صورتی که خود او نمیدانست چه در آن است، سپس مددخواهی از خدا خواست که بر ما پیروز شود پس ناامید شد از مدد الهی هر ستمکار عناد پیشه ای، آگاه باشید که او از خدا خواست مرا بکشد و خدا او را کشت، کعب بن سور را بنشانید، پس او را نشانندند، امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود: ای کعب من آنچه پروردگارم بمن وعده فرموده بود حق و درست یافتم، آیا تو نیز آنچه پروردگارت بتو وعده کرده بود حق یافتی (و دیدی که درست و صحیح است؟) سپس فرمود: بخوابانید کعب را، و بطلحه عبور کرده فرمود: این بود شکننده بیعت با من و فتنه انداز در میان امت و لشکر کشاننده بر سر من و خواننده مردمان بسوی جنگ و کشتن من و کشتن خاندانم، طلحه را بنشانید، پس او را نشانندند، امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود: ای طلحه براستی من آنچه پروردگارم بمن وعده فرموده بود بحق دریافتم پس آیا تو نیز آنچه پروردگارت بتو وعده کرده بود بحق یافتی؟ سپس فرمود: طلحه را بخوابانید و گذشت، پس برخی از کسانی که همراه آن حضرت علیه السلام بودند عرض کردند: ای امیر مؤمنان آیا با کعب و طلحه پس از کشته شدنشان سخن میگوئی؟ فرمود: بخدا سوگند سخن مرا شنیدند چنانچه شنیدند سخنان رسول خدا (ص) را آنان که در جنگ بدر (از مشرکین کشته شدند و اجسادشان را) در گودالی ریختند (و پیغمبر بالای آن گودال آمده بهمین گونه که من گفتم با ایشان سخن گفت).

بحار الأنوار (ط - بیروت) / ج ۳۳ / ۲۹۴ / باب ۲۰ نواذر الاحتجاج علی معاویه ص : ۲۴۱

فَأَحْضَرَ الْمَالَ وَوَضَعَ بَيْنَ يَدَيِ الطَّرِمَاحِ فَلَمَّا قَبِضَ الْمَالَ سَكَتَ وَلَمْ يَتَكَلَّمْ بِشَيْءٍ فَقَالَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ يَا أَعْرَابِي كَيْفَ تَرَى جَائِزَةَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ الْأَعْرَابِيُّ هَذَا مَالُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ خَزَائِنَةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَخَذَهُ عَبْدٌ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ فَالْتَفَتَ مُعَاوِيَةُ إِلَى كَاتِبِهِ وَقَالَ اكْتُبْ جَوَابَهُ فَوَلَّى اللَّهُ لَقَدْ أَظْلَمْتَ الدُّنْيَا عَلَىَّ وَمَا لِي طَاقَةٌ فَأَخَذَ الْكَاتِبُ الْقِرْطَاسَ فَكَتَبَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ وَابْنِ عَبْدِ مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي أُوَجِّهُ إِلَيْكَ جُنْدًا مِنْ جُنُودِ الشَّامِ مُقَدِّمَتُهُ بِالْكُوفَةِ وَسَاقَتُهُ بِسَاحِلِ الْبَحْرِ وَلَأَرْمِيَنَّكَ بِأَلْفِ حِمْلٍ مِنْ خَرْدَلٍ تَحْتَ كُلِّ خَرْدَلٍ أَلْفُ مُقَاتِلٍ فَإِنْ أَطْفَأَتْ نَارَ الْفِتْنَةِ وَ سَلَّمْتَ إِلَيْنَا قَتْلَةَ عُثْمَانَ وَ إِيَّا فُلَا تَقُلْ غَالِ ابْنُ أَبِي سُفْيَانَ وَلَا يَغُرَّتْكَ شَجَاعَةُ أَهْلِ الْعِرَاقِ وَ اتِّفَاقُهُمْ فَإِنَّ اتِّفَاقَهُمْ نِفَاقٌ فَمَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الْحِمَارِ النَّاهِقِ يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ نَاعِقٍ وَ السَّلَامُ فَلَمَّا نَظَرَ الطَّرِمَاحُ إِلَى مَا يَخْرُجُ تَحْتَ قَلَمِهِ قَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ لَا أَدْرِي أَيُّكُمْ أَكْذَبُ أَنْتَ بَادِعَانِكِ أَمْ كَاتِبُكَ فِيمَا كَتَبَ لَوْ اجْتَمَعَ أَهْلُ الشَّرْقِ وَ الْغَرْبِ مِنَ الْجَنِّ وَ الْإِنْسِ لَمْ يَقْدِرُوا بِهِ عَلَى ذَلِكَ فَنَظَرَ مُعَاوِيَةُ فَقَالَ وَ اللَّهُ لَقَدْ كَتَبَ مِنْ غَيْرِ أَمْرِي فَقَالَ إِنْ كُنْتُ لَمْ تَأْمُرْهُ فَقَدْ اسْتَضَعَفَكَ وَ إِنْ كُنْتُ أَمَرْتُهُ فَقَدْ اسْتَفْضَحَكَ أَوْ قَالَ إِنْ كَتَبَ مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِهِ فَقَدْ خَانَكَ وَ إِنْ أَمَرْتُهُ بِذَلِكَ فَانْتَمَا خَائِنَانِ كَاذِبَانِ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ ثُمَّ قَالَ الطَّرِمَاحُ يَا مُعَاوِيَةُ أَظْنُكَ تَهْدِدُ الْبَطَّ بِالْشِطِّ فَدَعِ الْوَعِيدَ فَمَا وَعِيدُكَ ضَائِرٌ أَ طَنِينَ أَجْنَحَهُ الذُّبَابُ يَضِيرُ وَ اللَّهُ إِنْ لَأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىَّ بِنِ أَبِي طَالِبٍ ع **لَدِيكَ عَلَى الصَّوْتِ** عَظِيمِ الْمَنْقَارِ يَلْتَقِطُ الْجَيْشَ بِخَيْشُومِهِ وَ يَصْرِفُهُ إِلَى قَانَصَتِهِ وَ يَحْطُهُ إِلَى حَوْصَلَتِهِ فَقَالَ مُعَاوِيَةُ وَ اللَّهُ كَذَلِكَ هُوَ مَالِكُ بَنِ [الْحَارِثِ] الْأَشْتَرُ النَّخَعِيُّ ثُمَّ قَالَ أَرْجِعْ بِسَلَامٍ مِنِّي وَ فِي رِوَايَةٍ أُخْرَى خُذِ الْمَالَ وَ الْكِتَابَ وَ انْصَرِفْ فَجَزَاكَ اللَّهُ عَنْ صَاحِبِكَ خَيْرًا فَأَخَذَ الطَّرِمَاحُ الْكِتَابَ وَ حَمَلَ الْمَالَ وَ خَرَجَ مِنْ عِنْدِهِ وَ رَكِبَ مَطِيَّتَهُ وَ سَارَ ثُمَّ اتَّفَتَ مُعَاوِيَةُ إِلَى أَصْحَابِهِ فَقَالَ لَوْ أُعْطِيتُ جَمِيعَ مَا أَمْلِكُ لِرَجُلٍ مِنْكُمْ لَمْ يُؤَدِّ عَنِّي عَشْرَ عَشِيرٍ مَا آدَى هَذَا الْأَعْرَابِيُّ عَنْ صَاحِبِهِ فَقَالَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ لَوْ أَنَّ لَكَ قَرَابَةً كَقَرَابَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىَّ بِنِ أَبِي طَالِبٍ ع وَ كَانَ مَعَكَ الْحَقُّ كَمَا هُوَ مَعَهُ لَأَدِينَا عَنْكَ أَفْضَلَ مِنْ ذَلِكَ أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً فَقَالَ مُعَاوِيَةُ فَضَّ اللَّهُ فَاكَ وَ قَطَعَ شَفَتَيْكَ وَ اللَّهُ لَكَلَامُكَ عَلَىَّ أَشَدُّ مِنْ كَلَامِ الْأَعْرَابِيِّ وَ لَقَدْ ضَاقَتْ عَلَى الدُّنْيَا بِحَذَائِفِهَا.

معاویه در یکی از نامه هایش با کمال خون گستاخی برای علی (علیه السلام) چنین نوشت: ... سوگند به خدا! تیری به سوی تو پرتاب کنم که نه آب آن را بنشانند و نه باد آن را دفع کند. وقتی به هدف برسد، آن را سوراخ و شعله ور سازد. فریب سپاه خود را نخور و برای نبرد آماده باش. ...

امیر مومنان (علیه السلام) پاسخ نامه معاویه را داد و در آغاز آن نوشت: این نامه از علی برادر رسول خدا (ص) و پسر عمو و وصی و غسل دهنده و کفن کننده او و ادا کننده دین او و شوهر دختر و پدر فرزندان (حسن و حسین) او به معاویه بن ابی سفیان؛ اما بعد، من آن شخصم که خویشان تو را در روز بدر به خاک هلاکت افکندم و عمو و دایی و جد تو را کشتم. همان

شمشیر هم اکنون در دست من است و آن شمشیر با قوت قلب و نیروی بدن و یاری خداوند همان گونه است که رسول خدا (ص) به من داده است. نیکو بیندیش. شیطان بر تو چیره شده و به زودی به کیفر اعمال تو خواهی رسید...

آنگاه امام، یکی از یاران شجاع خود به نام طرمّاح بن عدی را به حضور طلبید و نامه را به او داد و او را روانه شام کرد. طرمّاح شخصی توانمند، بلند بالا و سخنور و پر صلابت بود. هنگامی که وارد شام شد و کنار قصر معاویه رسید و خواست از در وارد گردد، دربان از او پرسید: از کجا می آیی و که را می خواهی؟! او در جواب گفت: نخست اصحاب امیر و سپس خود امیر را... سرانجام او را نزد معاویه بردند. معاویه نامه علی (علیه السلام) را از او گرفت و خواند و به کاتب خود گفت: پاسخ نامه را چنین بنویس: ... لشکری از شام به سوی تو بفرستم که اول آن به کوفه برسد و هنوز دنباله آن از ساحل دریای شام قطع نشود. سپاه بیکرانی که اگر بار هزار شتر، ارزن باشد به مقدار هر ارزنی هزار جنگجو بفرستم... طرمّاح، دیگر نتوانست این سخنان درشت و اشتلم های معاویه را تحمل کند، به معاویه رو کرد و گفت: آیا مرغابی را از آب می ترسانی؟

فدع وعیدا فما وعیدک ضائری

ا طنین اجنحة الذباب یضیر؟

«از تهدیدات خود دست بردار. این درشتگویی های تو ضرری به من نمی رساند. آیا صدای پرهای پشه ها ضرر می رساند؟!» آنگاه طرمّاح به یاد مالک اشتر افتاد و به معاویه گفت: واللّٰه لأمیر المؤمنین علی بن ابی طالب لدیکاً علی الصوت، عظیم المنقار، یلتقطه الجیش بخیشومه و یصرفه الی قانصته و یحطه حوصلته؛ سوگند به خدا برای امیر مومنان علی (علیه السلام) خروس بلند آواز و بزرگ منقاری است که لشکر تو را با بینی (با منقارش) بر می چیند، و به سنگدان خود رد می کند و از آنجا در چینه دان خود جای می دهد. معاویه گفت: سوگند به خدا راست می گویی! آن خروس، مالک اشتر است. طرمّاح جواب نامه را از معاویه گرفت و به سوی کوفه بازگشت. معاویه به اصحاب خود رو کرد و گفت: اگر من همه اموال را به شما بدهم، تا یک دهم کاری را که این مرد (طرمّاح) برای امام (علیه السلام) انجام داد، انجام دهید، توان آن را ندارید. عمرو عاص گفت: اگر تو همانند علی (ع) در پیشگاه پیامبر (ص) مقام داشتی، ما زیاده تر از آن مرد به تو خدمت می کردیم. معاویه که از این سخن بسیار ناراحت شده بود، به عمرو عاص گفت: خدا دهانت را بشکند! سوگند به خدا این سخن تو، برای من سخت تر از سخنان آن اعرابی است. (۶۸)

وقعة صفین النص ۱۵۱ العبور علی جسر الرقة

[العبور علی جسر الرقة]

نَصْرُ عُمَرَ عَنِ الْحَجَّاجِ بْنِ أَرْطَاةَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمَّارٍ بْنِ عَبْدِ يَغُوثَ أَنَّ عَلِيًّا قَالَ لِأَهْلِ الرِّقَّةِ: «اجسروا لی جسراً لکی أعبر من هَذَا الْمَكَانِ إِلَى الشَّامِ» فَأَبَوْا وَقَدْ كَانُوا ضَمُّوا السُّفْنَ عِنْدَهُمْ فَنَهَضَ مِنْ عِنْدَهُمْ لِيَعْبُرَ عَلَى جِسْرِ مَنبِجٍ وَ خَلَفَ عَلَيْهِ الْأَشْتَرُ فَأَنَادَهُمْ فَقَالَ: يَا أَهْلَ هَذَا الْحِصْنِ إِنِّي أَقْسِمُ بِاللَّهِ لئن مَضَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَلَمْ تَجسروا لَهُ عِنْدَ مَدِينَتِكُمْ حَتَّى يَعْبرَ مِنْهَا لِأَجْرَدٍ

فِيكُمْ السَّيْفَ وَ لَأَقْتُلَنَّ مُقَاتِلَتَكُمْ وَ لَأُخْرِجَنَّ أَرْضَكُمْ وَ لَأُخَذَنَّ أَمْوَالَكُمْ فَلَقِيَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا فَقَالُوا: إِنَّ الْأَشْتَرَ يَقِي بِمَا يَقُولُ وَ إِنَّ عَلِيًّا خَلَفَهُ عَلَيْنَا لِيَأْتِنَا مِنْهُ الشَّرُّ فَبَعَثُوا إِلَيْهِ: أَنَا نَاصِبُونَ لَكُمْ جَسْرًا
فَأَقْبَلُوا فَأَرْسَلَ الْأَشْتَرُ إِلَى عَلِيٍّ فَبَاءَ وَ نَصَبُوا لَهُ الْجِسْرَ فَعَبَّرَ الْأَثْقَالُ وَ الرِّجَالُ ثُمَّ أَمَرَ الْأَشْتَرُ فَوَقَفَ فِي ثَلَاثَةِ آلَافٍ فَارِسٍ حَتَّى لَمْ يَبْقَ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ إِلَّا عَبْرَ ثُمَّ إِنَّهُ عَبَرَ آخِرَ النَّاسِ رَجُلًا.
وَ ذَكَرَ الْحَجَّاجُ أَنَّ الْخَيْلَ أَزْدَحَمَتْ حِينَ عَبَرَتْ وَ زَحَمَ بَعْضُهَا بَعْضًا وَ هِيَ تَعْبُرُ فَسَقَطَتْ قَلَنْسُوَةُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي الْحُصَيْنِ فَنَزَلَ فَأَخَذَهَا وَ رَكِبَ وَ سَقَطَتْ قَلَنْسُوَةُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَجَّاجِ فَنَزَلَ فَأَخَذَهَا ثُمَّ رَكِبَ فَقَالَ لِصَاحِبِهِ
إِنَّ يَكُ ظَنُّ الزَّاجِرِ الطَّيْرِ صَادِقًا كَمَا زَعَمُوا أَقْتُلْ وَشِيكًا وَ تَقْتُلْ

از عبد الله بن عمار بن عبد يغوث:

علی به مردم رقه گفت: پلی برایم بسازید که از آن بگذرم و به شام روی آرم. آنان خودداری کردند و کشتیهایشان را نیز بیشتر در ساحل طرف خود گرد آورده بودند، پس علی از آنجا حرکت کرد تا (در نقطه‌ای دورتر) از پل منیج گذر کند، و اشتر آنجا ماند و به آنان ندا در داد و گفت: ای کسانی که در این دژ حصار گرفته‌اید، به خدا سوگند اگر امیر مؤمنان از اینجا برود و شما در کنار شهر خود برای او پلی نساخته باشید که از آن بگذرد بی‌گمان شمشیر در میان شما نهم و رزمجویانتان را بکشم و سرزمینتان را ویران کنم و اموالتان را بگیرم. آنان به کنکاش نشستند و گفتند: اشتر بدانچه گوید عمل کند و به یقین علی او را اینجا گذاشته و بر ما گماشته تا گزندی از جانب او بر ما وارد کند. پس به او پیام دادند: ما برای شما پلی خواهیم زد. ایشان پذیرفتند، و اشتر به علی گزارش داد، و او باز آمد و پل زدند، و بار و بنه و مردان از آن گذشتند. سپس به اشتر فرمود که با سه هزار سوار بایستد تا تمام مردم از پل بگذرند و او خود آخرین کسی بود که از پل گذشت.
حجاج گوید:

سپاه هنگام عبور از پل فشرده و انبوه می‌رفت و گذریان به یک دیگر فشار می‌آوردند، کلاهخود عبد الله بن ابی الحصین از سرش بیفتاد و پیاده شد و آن را برداشت و دیگر بار سوار شد، کلاهخود عبد الله بن حجاج نیز افتاده، پیاده شد و برداشت و سوار شد و به رفیقش گفت:

ان یک ظن الزاجری الطیر صادقا کما زعموا اقتل وشیکا و تقتل.

اگر بدشگون‌گیری فالگیران با پرنده، چنان که ادعا می‌کنند درست باشد من و تو بزودی کشته خواهیم شد.
عبد الله بن ابی الحصین گفت: هیچ پیشگویی و سخنی از آنچه آنها گفته‌اند از این که تو بازگفتی نزد من خوشتر نباشد (چه من برای مرگ آماده‌ام). پس هر دو در صفین کشته شدند.

نهج البلاغه (للصبحی صالح)، ص: ۸۹

۵۱ و من خطبة له ع لما غلب أصحاب معاوية أصحابه ع على شريعة ۵۲۳ الفرات بصفين و منعوهم الماء
 قَدْ اسْتَطَعْمُوكُمُ الْقِتَالَ ۵۲۴ فَأَقْرُوا عَلَى مَذَلَّةٍ وَ تَأْخِيرِ مَحَلَّةٍ أَوْ رَوْوا السُّيُوفَ مِنَ الدِّمَاءِ تَرَوْوَا مِنَ الْمَاءِ فَالْمَوْتُ فِي حَيَاتِكُمْ
 مَفْهُورِينَ وَ الْحَيَاةُ فِي مَوْتِكُمْ فَاهْرِبِينَ أَلَا وَ إِنَّ مُعَاوِيَةَ قَادِلُ مَمَّةٍ ۵۲۵ مِنَ الْغَوَاةِ وَ عَمَسَ ۵۲۶ عَلَيْهِمُ الْخَبَرَ حَتَّى جَعَلُوا نُحُورَهُمْ
 أَغْرَاضَ ۵۲۷ الْمَنِيَّةِ

از سخنان آن حضرت علیه السلام است آنگاه که لشکر معاویه در جنگ صفین بر اصحاب آن بزرگوار پیشی جسته راه ورود به آب فراتر بتصرف در آورده آنان را از برداشتن آب مانع گشتند:

(۱) لشکر معاویه (با تصرف شریعه فرات و منع شما از برداشتن آب) کارزار با شما را طالبند، پس شما یا بر ذلت و خواری اقرار کرده شجاعت و شرافت را از دست بدهید (اظهار عجز و ناتوانی کرده از تشنگی بیچاره شده خود را به دشمن تسلیم نمائید) یا آنکه شمشیرها را از خونها (ی ایشان) سیراب کنید تا از آب سیر آب شوید، (۲) پس مرگ (حقیقی) در زندگانی شما است اگر مغلوب بشوید، و (حقیقت) زندگانی در مرگ شما است آنگاه که (بر دشمن) غالب آئید (مرگ با عزت و شرافت بهتر است از زندگانی با ذلت و خواری) (۳) آگاه باشید که معاویه عده قلیلی از گمراهان و نادانان را بکار زار آورده (با اینکه لشکر معاویه زیاد بوده ایشان را به عده قلیلی تعبیر فرموده، اشاره است باینکه بعلم جنگ آشنا نیستند) و حقیقت امر را (که جنگ برای بدست آوردن سلطنت و ریاست است) از آنان پنهان نموده (و خونخواهی عثمان را بهانه قرار داده) تا اینکه آنها گلوهای خود را هدف (تیرهای) مرگ قرار داده‌اند (از روی نادانی و گمراهی برای کشته شدن آماده هستند).

وقعة صفين النص ۱۷۹ قول علی فی مریة حبله للأجلح أخیها
 عَنْ صَعْصَعَةَ قَالَ: ثُمَّ أَقْبَلَ الْأَشْتَرُ يَضْرِبُ بِسَيْفِهِ جُمُهورَ النَّاسِ حَتَّى كَشَفَ أَهْلَ الشَّامِ عَنِ الْمَاءِ وَ هُوَ يَقُولُ
 لَا تَذْكُرُوا مَا قَدْ مَضَى وَ فَاتَا وَ اللَّهُ رَبِّي بَاعَثَ أَمْوَاتًا «۵»
 مِنْ بَعْدِ مَا صَارُوا صَدَى رُفَاتَا «۶» لَأُورِدَنَّ خَيْلِي الْفُرَاتَا
 شُعْتَ النُّوَاصِي أَوْ يُقَالَ مَاتَا.

شفیت من حمزة نفسی بأحد حتی یقرت بطنه عن الكبدة

، از صعصعه که گفت:

سپس اشتر شمشیرکشان روی به انبوه لشکر دشمن نهاد و ایشان را چندان به تیغ بزد که شامیان دست از آب برداشتند و او می‌گفت:

لا تذکروا ما قد مضی و فاتا و الله ربی باعث أمواتا

آنچه را گذشت و از کف شما برفت دیگر یاد نکنید، به خدا سوگند، به پروردگارم که مردگان را، پس از آن که در گور، پیکرهای فرو ریخته و از هم گسسته شده باشند برانگیزد، من بی‌گمان سوارانم را بر سر فرات آرم. (و آنان را) که گویی از پریشانحالی و زولیدگی به مردگان مانند (سیر آب کنم).

وقعة صفین / النص / ۲۳۸ / خطبة الأشتر بقناصرین

عَنِ الْفَضْلِ بْنِ أَدْهَمَ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي أَنَّ الْأَشْطَرَ قَامَ يَخْطُبُ النَّاسَ بِقُنَاصِرِينَ وَهُوَ يَوْمُئِذٍ عَلَى فَرَسٍ أَدْهَمَ مِثْلَ [حَلَكٍ] الْغُرَابِ فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ الْعُلَى الرَّحْمَنِ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى أَحْمَدُهُ عَلَى حُسْنِ الْبَلَاءِ وَتَظَاهَرُ النِّعَمَاءُ حَمْدًا كَثِيرًا بُكْرَةً وَأَصِيلًا مِنْ يَهْدِهِ اللَّهُ فَقَدْ اهْتَدَى وَمَنْ يَضِلُّ اللَّهُ فَقَدْ غَوَى أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَرْسَلَهُ بِالْصَّوَابِ وَالْهُدَى وَأَظْهَرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ثُمَّ كَانَ مِمَّا قَضَى اللَّهُ وَقَدَّرَ أَنْ سَاقَتْنَا الْمَقَادِيرُ إِلَى هَذِهِ الْبَلَدَةِ مِنَ الْأَرْضِ^۷ وَلَفَّ بَيْنَنَا وَبَيْنَ عَدُوِّنَا فَنَحْنُ بِحَمْدِ اللَّهِ وَنِعْمَتِهِ وَمِنْهُ وَفَضْلِهِ قَرِيرَةٌ أَعَيْنَنَا طَيْبَةً أَنْفُسَنَا وَنَرْجُو فِي قِتَالِهِمْ حُسْنَ الثَّوَابِ وَالْأَمْنِ مِنَ الْعِقَابِ مَعَنَا ابْنُ عَمِّ نَبِيِّنَا وَسَيْفٌ مِنْ سَيُوفِ اللَّهِ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ صَلَّى مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ص لَمْ يَسْبِقْهُ بِالصَّلَاةِ ذَكَرٌ حَتَّى كَانَ شَيْخًا لَمْ يَكُنْ لَهُ صَبُوءٌ وَلَا نَبُوءٌ وَلَا هَفُوءٌ فَقِيهٌ فِي دِينِ اللَّهِ عَالِمٌ بِحُدُودِ اللَّهِ ذُو رَأْيٍ أَصِيلٍ وَصَبْرٍ جَمِيلٍ وَعَفَافٍ قَدِيمٍ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَعَلَيْكُمْ بِالْحَزْمِ وَالْجِدِّ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ عَلَى الْحَقِّ وَأَنَّ الْقَوْمَ عَلَى الْبَاطِلِ يُقَاتِلُونَ مَعَ مُعَاوِيَةَ وَأَنْتُمْ مَعَ الْبَدْرِيِّينَ قَرِيبٌ مِنْ مِائَةِ بَدْرٍ وَمَنْ سِوَى ذَلِكَ^۸ مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ ص أَكْثَرُ مَا مَعَكُمْ رَايَاتٌ قَدْ كَانَتْ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ص وَمَعَ مُعَاوِيَةَ رَايَاتٌ قَدْ كَانَتْ مَعَ الْمُشْرِكِينَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ص فَمَا يَشْكُ فِي قِتَالِ هَؤُلَاءِ إِلَّا مَيِّتُ الْقَلْبِ فَإِنَّمَا أَنْتُمْ عَلَى إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ إِمَّا الْفَتْحَ وَإِمَّا الشَّهَادَةَ عَصَمَنَا اللَّهُ وَإِيَّاكُمْ بِمَا عَصَمَ بِهِ مَنْ أَطَاعَهُ وَاتَّقَاهُ وَالْهَمْنَا وَإِيَّاكُمْ طَاعَتَهُ وَتَقَوَاهُ وَاسْتَغْفِرُ اللَّهُ لِي وَلَكُمْ

از فضل بن ادهم که گفت: پدرم به من گفت: اشتر در قناصرین به خطبه رانی برای مردم برخاست، و او آن روز بر اسبی سیاه نشسته بود که رنگش از فرط سیاهی به زاغ^{۱۰} می‌مانست و گفت: سپاس خدای را که آسمانهای برافراشته را آفرید.

^۷ وردت الكلمة محرفة في ح (١: ٢٨٤) بلفظ: «حتل» و الصواب ما أثبت.

و حلك الغراب: شدة سواده. انظر ما مضى في ص ١٧٤.

^۸ في هامش الأصل: «خ: البقعة»، أي في نسخة.

^۹ أي و مع من سوى ذلك. و في ح: «سوى من حولكم».

^{۱۰} متن «حلك الغراب شدت سیاهی رنگ زاغ» این کلمه در شنهج (١: ٢٨٤) به تحریف [حتل] آمده اما درست آن همین است که در متن آمده است- آنچه در صفحه ٢٣٧ گذشت.

الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى، لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى آن خدای مهربانی که بر عرش عالم وجود به علم و قدرت محیط است. هر چه در آسمانها و زمین و بین آنها و زیر کره خاک موجود است همه ملک اوست.^{۱۱}» او را بر نیک آزمایی و آشکار ساختن این همه نعمتها سپاس می گزارم، سپاسی بسیار به هر صبح و شام. هر که را او ره نمود، ره یافت، و هر که را او ره ننمود، گمراه شد. گواهی دهم که خدایی جز خداوند نیست که یکتاست و شریکی ندارد. و گواهی دهم که محمد بنده و فرستاده اوست، وی را برای استقرار درستی و رهنمایی فرستاد و بر تمام ادیان پیروزش ساخت گر چه مشرکان را خوش نیامد.

خداوند بر او درود و سلام فرستد. سپس، قضای الهی و مشیت او آن بود که دست تقدیرها ما را به این سرزمین بکشاند^{۱۲} و میان ما و دشمن برخوردی پدید آرد و ما را درگیر یک دیگر کند. ما به شکر خدا و به نعمت و فضل منت او دیدگانی آرام گرفته و بی نگرانی، و دلی پاک داریم و در پیکار با ایشان به امید پاداش نیکو و ایمنی از بازخواست آخرت چشم دوخته ایم، همراه ما پسر عم پیامبر است، شمشیری از شمشیرهای الهی، علی بن ابی طالب که با پیامبر خدا صَلَّى الله علیه نماز کرد، پیش از او هیچ کس از جنس ذکور نماز نکرده بود، و تا آنگاه که بزرگسال ش

وقعة صفين النص ٤٧٩ يوم الهير ص : ٤٧٩

قَالَ جَابِرٌ: فَبَكَى أَبُو جَعْفَرٍ وَهُوَ يُحَدِّثُنَا بِهَذَا الْحَدِيثِ^{۱۳}.

قَالَ: وَاقْبَلِ الْأَشْتَرُ عَلَى فَرَسٍ كُمَيْتٍ مَحْذُوفٍ قَدْ وَضَعَ مِغْفَرَهُ عَلَى قَرْبُوسِ السَّرَجِ وَهُوَ يَقُولُ: اصْبِرُوا يَا مَعْشَرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَدْ حَمَى الْوَطِيسُ وَرَجَعَتِ الشَّمْسُ مِنَ الْكُسُوفِ وَاشْتَدَّ الْقِتَالُ وَأَخَذَتِ السِّيَاحُ بَعْضُهَا بَعْضًا فَهُمْ كَمَا قَالَ الشَّاعِرُ^{۱۴}:»-

مَضَتْ وَاسْتَأْخَرَ الْقُرْعَاءُ عَنْهَا وَخَلَى بَيْنَهُمْ إِلَّا الْوَرِيعُ^{۱۵}.»

قَالَ: يَقُولُ وَاحِدٌ لِصَاحِبِهِ فِي تِلْكَ الْحَالِ-: أَيْ رَجُلٍ هَذَا لَوْ كَانَتْ لَهُ نِيَّةٌ فَيَقُولُ لَهُ صَاحِبُهُ: وَ أَيْ نِيَّةٍ أَعْظَمُ مِنْ هَذِهِ تَكَلَّتْكَ أُمُّكَ وَ هَبَلَتْكَ.

إِنَّ رَجُلًا فِيمَا قَدْ تَرَى قَدْ سَبَحَ فِي الدِّمَاءِ وَمَا أَضْجَرَتْهُ الْحَرْبُ وَقَدْ غَلَتْ هَامُ الْكُمَاءِ مِنَ الْحَرِّ- وَ بَلَغَتْ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَهُوَ كَمَا تَرَاهُ جَدْعًا يَقُولُ هَذِهِ الْمَقَالَةُ اللَّهُمَّ لَا تُبْقِنَا بَعْدَ هَذَا

^{۱۱} طه، ۵ و ۶

^{۱۲} در حاشیه نسخه اصل آمده: «خ: البقعة»، یعنی در نسخه ای دیگر (به رمز: خ) به جای «هذه البلدة من الارض» [هذه البقعة ...] آمده است.

^{۱۳} في الأصل: «و هو يحدثني» و أثبت ما في ح.

جابر گفت: ابو جعفر با حالتی گریان این روایت را برای ما نقل کرد و گفت:

اشتر بر اسبی سرخ و سیاه و کوتاه دم سوار بود و کلاهخود خود را روی برآمدگی زین نهاده می گفت: «ای مؤمنان پایداری کنید که تنور جنگ تفته است.» (همزمان) خورشید از کسوف بیرون آمد و جنگ شدت یافت و سپاهیان چون درندگان یک دیگر را می دریدند و چنان بودند که شاعر گفته است:

مضت و استأخر القرعاء عنها
و خلّی بینهم الّا الوریع...

(گردونه جنگ) گذشت (و فوج دلیران رفتند) و به شکست اندیشان و هزیمتیان عقب افتادند، (و رزماوران نابود شدند).
و از آن میان جز ناتوانان حقیر و مسکین باقی نماندند.

راوی گوید:

در آن حال یکی [به رفیقش] گفت: این (مالک اشتر) چه بزرگ مردی می بود اگر به خلوص نیت چنین (دلاوریها) می کرد! رفیقش گفت: مادرت به عزایت نشیند و بر ماتمت بگرید، چه نیتی (صادقانه تر و) بزرگتر از این؟ می بینی که مرد این گونه در (دریای) خون شناور است و جنگ او را به ستوه نیاورده و با آنکه مغز سواران از فرط گرما به جوش آمده و جانها به گلو رسیده او چنین که خود به عیان می نگری استوار مانده است و (افزون بر دلیری خود) این سخنان (دلیرانه و تشویق آمیز را نیز به ما) می گوید. بار الها، ما را پس از او باقی مگذار.

وقعة صفین النص ۲۵۰ خطبة الأشر و تنبیت أصحابه ص : ۲۵۰

[خطبة الأشر و تنبیت أصحابه]

نَصْرُ عَنْ عُمَرَ عَنْ فَضِيلِ بْنِ خَدِيجٍ عَنْ مَوْلَى الْأَشْتَرِ قَالَ: لَمَّا انْهَزَمَتْ مِیْمَنَةُ أَهْلِ الْعِرَاقِ أَقْبَلَ عَلَيَّ يَرْكُضُ نَحْوَ الْمِيسِرَةِ يَسْتَتِيبُ النَّاسَ^{۱۴} وَ يَسْتَوْفِقُهُمْ وَ يَأْمُرُهُمْ بِالرُّجُوعِ نَحْوَ الْفَزَعِ حَتَّى مَرَّ بِالْأَشْتَرِ فَقَالَ لَهُ: «يَا مَالِكُ» قَالَ: لَبَّيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ: «أَنْتَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ فَقُلْ لَهُمْ أَيْنَ فِرَارُكُمْ مِنَ الْمَوْتِ الَّذِي لَنْ تُعْجِزُوهُ إِلَى الْحَيَاةِ الَّتِي لَا تَبْقَى لَكُمْ» فَمَضَى الْأَشْتَرُ فَاسْتَقْبَلَ النَّاسَ مِنْهُمْ فَقَالَ لَهُمْ هَؤُلَاءِ الْكَلِمَاتِ الَّتِي أَمَرَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي تَالِبٍ^{۱۵} وَ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ أَنَا مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ يُكْرَرُهَا فَلَمْ يَلَوْ أَحَدٌ مِنْهُمْ عَلَيْهِ ثُمَّ ظَنَّ أَنَّهُ بِالْأَشْتَرِ أَعْرَفُ فِي النَّاسِ فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ أَنَا الْأَشْتَرُ إِلَيَّ أَيُّهَا النَّاسُ فَأَقْبَلْتُ إِلَيْهِ طَائِفَةٌ وَ ذَهَبَتْ عَنْهُ طَائِفَةٌ فَقَالَ: عَضَضْتُمْ بَيْنَ آبَائِكُمْ - مَا أَقْبَحَ وَ اللَّهُ مَا قَاتَلْتُمْ الْيَوْمَ^{۱۶} يَا أَيُّهَا النَّاسُ غَضُّوا الْأَبْصَارَ وَ عَضُّوا عَلَى النُّوَاجِدِ وَ اسْتَقْبِلُوا الْقَوْمَ بِهَامِكُمْ

^{۱۴} يستتیب الناس: یسترجمعهم؛ تاب: رجع. و فی الأصل: «یستتیب» و فی ح: «یستتیب» و وجهها ما أثبت.

^{۱۵} ح: «فقال لهم الكلمات» و فی الطبری (۶: ۱۱): «هذه الكلمات التي قالها له علي».

^{۱۶} و سیأتي فی ص ۲۵۲ قوله: «و الله ما أحسنتم اليوم القراع». فی ح: «ما فعلتم».

ثُمَّ شَدُّوا شِدَّةَ قَوْمٍ مُّوْتَرِينَ بِأَبَائِهِمْ وَابْنَائِهِمْ وَإِخْوَانِهِمْ حَقًّا عَلَىٰ عَدُوِّهِمْ وَكَدَّ وَطَنُوا عَلَىٰ الْمَوْتِ أَنْفُسَهُمْ كَيْ لَا يُسَبِّقُوا بَنَارَ إِنْ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ وَاللَّهِ لَنْ يُقَارِعَوْكُمْ إِلَّا عَنْ دِينِكُمْ لِيُطْفِئُوا السَّنَةَ وَيُحْيُوا الْبَدْعَةَ وَيَدْخُلُوكُمْ فِي أَمْرٍ قَدْ أَخْرَجَكُمْ اللَّهُ مِنْهُ بِحَسَنِ الْبَصِيرَةِ فَطِيبُوا عِبَادَ اللَّهِ نَفْسًا بِدِمَائِكُمْ دُونَ دِينِكُمْ فَإِنَّ الْفَرَارَ فِيهِ سَلْبُ الْعِزِّ وَالْغَلْبَةُ عَلَى الْفَيْءِ وَذُلُّ الْمَحْيَا وَالْمَمَاتِ وَعَارُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَسَخَطُ اللَّهِ وَآلِيمُ عِقَابِهِ.

ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ أَخْلَصُوا إِلَىٰ مَذْحِجًا فَاجْتَمَعَتْ إِلَيْهِ مَذْحِجٌ فَقَالَ لَهُمْ: عَضَضْتُمْ بِصَمِّ الْجَنْدَلِ وَاللَّهِ مَا أَرْضَيْتُمْ الْيَوْمَ رَبِّكُمْ وَلَا نَصَحْتُمْ لَهُ فِي عَدُوِّهِ فَكَيْفَ بِذَلِكَ وَأَنْتُمْ أَبْنَاءُ الْحَرْبِ وَأَصْحَابُ الْغَارَاتِ وَفَتَيَانُ الصَّبَاحِ^{۱۷} وَفُرْسَانُ الطَّرَادِ وَحَتُوفُ الْأَقْرَانِ وَ مَذْحِجُ الطَّعَانِ^{۱۸} الَّذِينَ لَمْ يَكُونُوا يُسَبِّقُونَ بَنَارَهُمْ وَلَا تَطُلُ دِمَاؤُهُمْ وَلَا يَعْرِفُونَ فِي مَوْطِنٍ مِنَ الْمَوَاطِنِ بِخُسْفٍ وَأَنْتُمْ أَحَدُ أَهْلِ مِصْرِكُمْ^{۱۹} وَأَعَدُّ حَيٍّ فِي قَوْمِكُمْ^{۲۰} وَمَا تَفْعَلُوا فِي هَذَا الْيَوْمِ فَإِنَّهُ مَأْتُورٌ بَعْدَ الْيَوْمِ فَاتَّقُوا مَأْتُورَ الْحَدِيثِ فِي غَدٍ^{۲۱} وَاصْدُقُوا خُطْبَهُ اشْتَرِ

پس اشتر بیامد و در برابر گریختگان ایستاد و همان کلمات را که علی فرموده بود به ایشان باز گفت «۱» و خود افزود: ای مردم، من مالک بن حارثم - [و این نام را تکرار کرد ولی یک تن به او توجهی نداشت] سپس به ذهنش گذشت که وی در میان مردم به نام «اشتر» معروفتر است، از این رو گفت: ای مردم، من اشترم، ای مردم، روی به من آرید، پس گروهی روی بدو آوردند و پاره‌ای از نزدش دور گشتند، پس گفت: (شما با این گریز فضیحت آمیز) عورت پدرتان را به دندان گزیدید^{۲۲} (و آبروی پدری بر باد دادید) به خدا که امروز چه زشت و ناهنجار جنگیدید^{۲۳}. ای مردم، چشمها را بر هم نهید (و ملاحظه چیزی نکنید) و دندانها را به هم فشارید و سر به جنگ سپارید و برابر دشمن در آیید، آنگاه چونان رادمردانی که به خونخواهی پدران و پسران و برادران خویش برخاسته‌اند و بر دشمن خود آتش خشم می‌بارند و دل به مرگ سپرده‌اند تا کس در خونخواهی بر ایشان پیشدستی نکند، پای مردانگی بفشارید و سخت بکوشید. به خدا، به راستی که آن قوم (دشمن) شما را جز به خاطر دینتان نکوبند تا پرتو سنت را خاموش و شراره بدعت را زنده و فروزنده کنند و شما را به (کوره) راهی درآرند که خداوند به مدد نیک اندیشی و بینادلی (که خود یافتید) از آن بیرونتان آورده است^{۲۴}. پس ای بندگان خدا، به طیب خاطر،

^{۱۷} فتیان الصباح: فتیان الغارة؛ و كانوا يسمون يوم الغارة يوم الصباح.

^{۱۸} في المعارف ۴۹ و العمدة (۲: ۱۵۶): «كان يقال: مازن غسان أرباب الملوك، و حمير أرباب العرب، و كندة كندة الملك، و مذجح مذحج الطعان، و همدان أحلاس الخيل».

^{۱۹} ح: «و أنتم سادة مصركم».

^{۲۰} أعد: أكثر عددا. و في الحديث: «يخرج جيش من المشرق أدى شيء و أعدده» أي أكثره استعدادا و عددا. و في ح: «و أعز حى» من العزة، و ما أثبت من الأصل يوافق ما في الطبري.

^{۲۱} مأثور الحديث: ما يؤثر و يروى و يخبر الناس به بعضهم بعضا. و في الأصل:

«و أبقوا مأثر الحديث في غد» صوابه في ح و الطبري.

^{۲۲} متن «عضضتم بهن ابنيكم» تعبیری درشت و سخت عتاب‌آمیز نسبت به کسی است که حق ناشناسی کند و موجب آبروریزی خود و پدر گردد.

^{۲۳} در متن «ما قاتلتم اليوم». در صفحات آینده گفته اشتر چنین خواهد آمد: «و الله ما احسنتم اليوم القراع به خدا امروز خوب نکوفتید (و مردانه نکوشیدید)» و در شنهج [ما فعلتم ...].

^{۲۴} مراد رجوع به روزگار جاهلی است. - م.

خونهای خود را فدای دینتان کنید، زیرا فرار از این میدان، (متضمن) بر باد دادن عزت شما و چیرگی آنان بر غنیمت و (موجب) خواری (شما) در مرگ و زندگی و ننگ دنیا و آخرت و خشم خدا و عذاب دردناک اوست.

وقعة صفین النص ۴۷۳ زحف علی

حَدَّثَنَا أَبُو ضِرَّارٍ قَالَ: حَدَّثَنِي عَمَّارُ بْنُ رَبِيعَةَ قَالَ: غَلَسَ عَلَى النَّاسِ صَلَاةُ الْغَدَاةِ - يَوْمَ الثَّلَاثَاءِ عَاشِرَ شَهْرِ رَجَبِ الْأَوَّلِ سَنَةِ سَبْعٍ وَثَلَاثِينَ وَ قِيلَ عَاشِرَ شَهْرِ صَفَرٍ ثُمَّ زَحَفَ إِلَى أَهْلِ الشَّامِ بَعْسُكَرِ الْعِرَاقِ وَالنَّاسُ عَلَى رَأْيَاتِهِمْ وَ زَحَفَ إِلَيْهِمْ أَهْلُ الشَّامِ وَ قَدْ كَانَتْ الْحَرْبُ أَكَلَتْ الْفَرِيقَيْنِ وَ لَكِنَهَا فِي أَهْلِ الشَّامِ أَشَدُّ نَكَايَةً وَ أَعْظَمُ وَفَعًا فَقَدْ مَلُّوا الْحَرْبَ وَ كَرِهُوا الْقِتَالَ وَ تَضَعُضَتْ أَرْكَانُهُمْ قَالَ فَخَرَجَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ عَلَى فَرَسٍ كُمَيْتٍ ذُنُوبٌ عَلَيْهِ السِّلَاحُ لَا يُرَى مِنْهُ إِلَّا عَيْنَاهُ وَ بِيَدِهِ الرُّمْحُ فَجَعَلَ يَضْرِبُ رُءُوسَ أَصْحَابِ عَلِيٍّ بِالْقَنَازَةِ وَ يَقُولُ: سَوْوَا صُفُوفَكُمْ رَحِمَكُمُ اللَّهُ حَتَّى إِذَا عَدَلَ الصُّفُوفَ وَ الرِّايَاتِ اسْتَقْبَلَهُمْ بِوَجْهِهِ وَ وَلَّى أَهْلُ الشَّامِ ظَهْرَهُ ثُمَّ حَمِدَ اللَّهَ وَ أَتَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي** جَعَلَ فِيْنَا ابْنَ عَمِّ نَبِيِّهِ^{٢٥} أَقْدَمَهُمْ هِجْرَةً وَ أَوْلَهُمْ إِسْلَامًا سَيْفٍ مِنْ سِيُوفِ اللَّهِ صَبَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِ فَانْظُرُوا^{٢٦} إِذَا حَمَى الْوُطَيْسُ وَ ثَارَ الْقِتَامُ وَ تَكَسَّرَ الْمُرَانُ وَ جَالَتْ الْخَيْلُ بِالْأَبْطَالِ فَلَا أَسْمَعَ إِلَّا غَمْغَمَةً أَوْ هَمْهَمَةً فَاتَّبِعُونِي وَ كُونُوا فِي إِثْرِي قَالَ: ثُمَّ حَمَلَ عَلَى أَهْلِ الشَّامِ وَ كَسَرَ فِيهِمْ رُمْحَهُ ثُمَّ رَجَعَ فَإِذَا هُوَ الْأَشْتَرُ.

قَالَ وَ خَرَجَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ يُنَادِي بَيْنَ الصَّفَيْنِ: يَا أَبَا الْحَسَنِ يَا عَلِيَّ ابْرُزْ إِلَى قَالَ: فَخَرَجَ إِلَيْهِ عَلِيٌّ حَتَّى إِذَا اخْتَلَفَ أَعْنَاقُ دَابَّتْهُمَا بَيْنَ الصَّفَيْنِ فَقَالَ: يَا عَلِيَّ إِنَّ لَكَ قَدَمًا فِي الْإِسْلَامِ وَ هِجْرَةً^{٢٧} فَهَلْ لَكَ فِي أَمْرِ أَعْرَضَهُ عَلَيْكَ يَكُونُ فِيهِ حَقٌّ هَذِهِ الدِّمَاءِ وَ تَأْخِيرُ هَذِهِ الْحُرُوبِ حَتَّى تَرَى مِنْ رَأْيِكَ؟ فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ: وَ مَا ذَاكَ؟ قَالَ: تَرْجِعُ إِلَى عِرَاقِكَ فَتُخَلِّي بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الْعِرَاقِ وَ تَرْجِعُ إِلَى شَامِنَا فَتُخَلِّي بَيْنَنَا وَ بَيْنَ شَامِنَا فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ: «لَقَدْ عَرَفْتُ إِنَّمَا عَرَضْتَ هَذَا نَصِيحَةً وَ شَفَقَةً وَ لَقَدْ أَهْمَنِي هَذَا الْأَمْرُ وَ أَسْهَرَنِي وَ ضَرَبْتُ أَنْفَهُ وَ عَيْنَيْهِ فَلَمْ أَجِدْ إِلَّا الْقِتَالَ أَوْ الْكُفْرَ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ صَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَمْ يَرْضَ مِنْ أَوْلِيَائِهِ أَنْ يُعْصَى فِي الْأَرْضِ وَ هُمْ سَكُوتٌ مُذْعِنُونَ لَا يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ لَا يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ فَوَجَدْتُ الْقِتَالَ أَهْوَنَ عَلَى مَنْ مُعَالَجَةُ الْأَغْلَالِ فِي جَهَنَّمَ» -

فَرَجَعَ الشَّامِيُّ وَ هُوَ يَسْتَرْجِعُ.

قَالَ: وَ زَحَفَ النَّاسُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ فَارْتَمَوْا بِالنَّبْلِ وَ الْحِجَارَةِ حَتَّى فَنِيَتْ ثُمَّ تَطَاعَنُوا بِالرِّمَاحِ حَتَّى تَكْسَرَتْ وَ انْدَقَتْ ثُمَّ مَشَى الْقَوْمُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ بِالسَّيْفِ وَ عُمِدِ الْحَدِيدِ فَلَمْ يَسْمَعْ السَّامِعُ إِلَّا وَقَعَ الْحَدِيدُ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ لَهْوًا أَشَدَّ هَوْلًا فِي صُدُورِ الرِّجَالِ مِنَ الصَّوَاعِقِ وَ مِنْ جِبَالِ تَهَامَةٍ يَدُكُ بَعْضُهَا بَعْضًا قَالَ: وَ انْكَشَفَتِ الشَّمْسُ بِالنَّقَعِ وَ ثَارَ الْقِتَامُ وَ ضَلَّتِ الْأَلْوِيَةُ وَ الرِّايَاتُ قَالَ: وَ أَخَذَ الْأَشْتَرُ يَسِيرُ فِيمَا بَيْنَ الْمَيْمَنَةِ وَ الْمَيْسَرَةِ فَيَأْمُرُ كُلَّ قَبِيلَةٍ أَوْ كَتِيبَةٍ مِنَ الْقُرَاءِ بِالْإِقْدَامِ عَلَى الَّتِي تَلِيهَا قَالَ: فَاجْتَلَدُوا

^{٢٥} في الأصل: «فيكم ابن عم نبيكم» و أثبت ما في ح (١: ١٨٣).

^{٢٦} في الأصل: «فانظروا إلى». و كلمة «إلى» ليست في ح.

^{٢٧} ح: «و الهجرة».

بِالسُّيُوفِ وَعُمْدِ الْحَدِيدِ مِنْ صَلَاةِ الْغَدَاةِ إِلَى نِصْفِ اللَّيْلِ لَمْ يُصَلُّوا لِلَّهِ صَلَاةً فَلَمْ يَزَلْ يَفْعَلُ ذَلِكَ الْأَشْتَرُ بِالنَّاسِ حَتَّى أَصْبَحَ وَ الْمَعْرَكَةُ خَلْفَ ظَهْرِهِ وَ افْتَرَقُوا عَنْ سَبْعِينَ أَلْفَ قَتِيلٍ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ وَ تِلْكَ اللَّيْلَةُ وَ هِيَ لَيْلَةُ الْهَرِيرِ وَ كَانَ الْأَشْتَرُ فِي مَيْمَنَةِ النَّاسِ وَ ابْنُ عَبَّاسٍ فِي الْمَيْسَرَةِ وَ عَلَى فِي الْقَلْبِ وَ النَّاسُ يَقْتَتِلُونَ.

ثُمَّ اسْتَمَرَ الْقِتَالُ مِنْ نِصْفِ اللَّيْلِ الثَّانِي إِلَى ارْتِفَاعِ الضُّحَى وَ الْأَشْتَرُ يَقُولُ لِأَصْحَابِهِ: وَ هُوَ يَزْحَفُ بِهِمْ نَحْوَ أَهْلِ الشَّامِ ازْحَفُوا قِيدَ رُمْحِي هَذَا وَ إِذَا فَعَلُوا قَالَ: ازْحَفُوا قَابَ هَذَا الْقَوْسِ^{۲۸} فَإِذَا فَعَلُوا سَأَلَهُمْ مِثْلَ ذَلِكَ حَتَّى مَلَ أَكْثَرُ النَّاسِ الْإِقْدَامَ^{۲۹} فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ قَالَ: أُعِيدْكُمْ بِاللَّهِ أَنْ تَرْضَعُوا الْغَنَمَ سَائِرَ الْيَوْمِ ثُمَّ دَعَا بِفَرَسِهِ وَ رَكَزَ رَأْيَتَهُ وَ كَانَتْ مَعَ حَيَّانَ بْنِ هُوْدَةَ النَّخْعِيِّ وَ خَرَجَ يَسِيرُ فِي الْكُنَائِبِ وَ يَقُولُ: أَلَا مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ لِلَّهِ وَ يَقَاتِلُ مَعَ الْأَشْتَرِ حَتَّى يَظْهَرَ أَوْ يَلْحَقَ بِاللَّهِ^{۳۰} فَلَا يَزَالُ الرَّجُلُ مِنَ النَّاسِ يَخْرُجُ إِلَيْهِ وَ يَقَاتِلُ مَعَهُ.

راوی گوید:

در این حال مردی از سپاه عراق بیرون آمد، وی بر اسب دراز دمی که مویش به سرخی و سیاهی می زد و بر نشسته و چنان خود را غرق در سلاح (و خود ورزه) کرده بود که جز دو چشمش پیدا نبود، و به دست نیزه ای داشت که با آن صفوف یاران علی را نظام می داد و می گفت: «صفوف خود را بیارید [خدایتان رحمت کند]»، و چون از کار آرایش صفها و استقرار پرچمها پیرداخت رو به سوی آنان کرد و شامیان را پس پشت نهاد و آنگاه حمد و سپاس خدای را به جای آورد و گفت:

خطبه اشتر که تقابدار و روی پوشیده بود

سپاس خدای را که پسر عم پیامبر خود را در میان ما نهاد^{۳۱}، اوست که در هجرت پیشگامترین مردم و در پذیرفتن اسلام نخستین کس است، او تیغی از تیغهای خداست که بر ضد دشمنان او فرود می آید. (به من) بنگرید^{۳۲}! چون تنور جنگ تفته شود و گرد از آوردگاه بر آید و نیزه ها بر هم شکند و اسبان در زیر ران دلیران به جولان درآیند و جز شبهه اسبان و غریو جنگاوران آوایی شنیده نشود [فرمانم را بپذیرید و به دنبالم باشید]. (راوی) گوید: پس از این سخنان بر شامیان تاخت چندان که نیزه اش را (بر پیکر آنان) خرد کرد و سپس بازگشت، این (تقابدار) اشتر بود.

[کوشش یکی از شامیان برای پایان دادن به جنگ]

راوی گوید:

یکی از شامیان به میان دو صف در آمد و بانگ برداشت: ای ابا الحسن، ای علی، به هماوردی من آی. (راوی) گوید: علی به سوی او رفت چندان که اسبانشان در میان میدان گردن به گردن شدند. آنگاه وی گفت: ای علی، تو در اسلام و هجرت^{۳۳}

^{۲۸} و كذلك في ح. و القوس يذكر و يونث.

^{۲۹} في الأصل: «حتى بل» صوابه من ح.

^{۳۰} في الأصل: «و يلحق بالله» صوابه في ح.

^{۳۱} متن از روی شنهج (۱: ۱۸۳) «جعل فينا ابن عم نبيه» و در اصل: ... فيكم ابن عم نبيكم- پسر عم پیامبرتان را در میان شما نهاد.

^{۳۲} متن [فانظروا] و در اصل «فانظروا إلى». کلمه «إلى» در شنهج نیامده است.

^{۳۳} متن «الاسلام و هجرة» و در شنهج [... و الهجرة].

پیشگامی، آیا مایلی پیشنهادی به تو کنم که از این خونریزیها جلوگیری کند و این جنگها متوقف شود تا نیک بیندیشی (و جوانب امر را بنگری)؟ علی به وی گفت: پیشنهادت چیست؟ گفت: «تو به عراق خود باز گرد و ما به شام خود بر می گردیم و تو دست از شام ما بدار و آن را به ما واگذار.» علی به او گفت:

«می دانم که این پیشنهاد را از سر خیرخواهی و دلسوزی ارائه کردی، ولی من در این کار که اندیشه‌ام را به خود داشته بودم نیک نگریسته و آن را به دقت زیر و رو کرده و جوانبش را سنجیده‌ام، و راهی جز تن دادن به جنگ یا انکار آنچه خداوند بر محمد صلی الله علیه و آله فرموده نیافتم. به راستی خداوند تبارک و تعالی از دوستداران خود خوش ندارد که طغیان و سرکشی بر زمین چیره آید و ایشان خاموش بمانند و بدان تن در دهند، امر به معروف نکنند و نهی از منکر ننمایند، از این رو دیدم جنگ (با همه دشواریهایش) برایم آسانتر از تحمل غل و زنجیرهای دوزخ است.» آنگاه شامی بازگشت و او نیز باز آمد.

[لیلة الهیر (یا شب غوغایی)]

راوی گوید:

دو سپاه به پیشروی پرداختند و تیر [و سنگ] به یک دیگر پرتاب کردند تا ذخیره‌هایشان تمام شد. سپس با نیزه حمله کردند تا آنکه نیزه‌ها نیز شکست و از کار افتاد، آنگاه سپاهیان با شمشیر و گرز به جان یک دیگر افتادند و جز صدای چکاچک شمشیر که در دل مردان هول‌انگیزتر از بانگ رعد و فرو ریختن هراس‌آور کوهها بود، صدایی به گوش نمی‌رسید. گوید: خورشید [در پس گرد و غبار آوردگاه] تیره شد^{۳۴} و خاک به آسمان برخاست و پرچمها و علمها ناپدید شد. گوید: اشتر بین جناح راست و جناح چپ لشکر در تکاپو بود و به هر قبیله یا فوجی از قاریان (و پیروان قرآن) می‌رسید ایشان را به پایمردی و پافشاری بر ادامه جنگ تشویق می‌کرد. همو گوید^{۳۵}:

از سپیده دم تا نیمه شب به شمشیر زدن و کوفتن گرزهای آهنین پرداختند و نماز نکردند، و اشتر تا دم صبح همچنان کسان را تشویق می‌کرد تا آوردگاه را پشت سر نهاد (و از نبرد بیرداخت) و رزم‌آوران پس از آنکه در آن روز و آن شب، که لیلة الهیریش نامند: هفتاد هزار کشته بر جا نهادند^{۳۶} پراکنده شدند.

در آن پیکار اشتر در جناح راست و ابن عباس در جناح چپ و علی در قلب سپاه قرار گرفته بودند و مردم می‌جنگیدند.

اشتر آتش جنگ را فروزان نگه می‌داشت

^{۳۴} در متن «انکشف الشمس بالنقع...» آمده ولی باید «انکسفت» باشد. - م.

^{۳۵} یعنی عمار بن ابی ربیع. - م.

^{۳۶} جمع کل کشتگان تمام ایام پیکار صفین، در ص ۷۷۳ همین کتاب ۷۵ هزار تن، یعنی ۴۵ هزار تن از شامیان و ۲۵ هزار تن از عراقیان ذکر شده است. - م.

سپس پیکار، از نیمه شب دوم تا بر آمدن آفتاب، ادامه یافت و اشتر، در حالی که به سوی شامیان پیشروی می کرد، به یارانش می گفت: به اندازه این نیزه من پیش روید! و چون پیش می رفتند، می گفت: اینک به اندازه این کمان پیش روید! و چون پیش می رفتند همچنان از ایشان می خواست که فراتر روند چندان که بیشتر کسان از پیشروی خسته و درمانده شدند.^{۳۷} وی چون چنین دید گفت: شما را و همراه حیّان بن هوزه نخعی به میان فوجها می رفت و می گفت: آیا کسی نیست که جان خود را به خدا فروشد و پا به پای اشتر بجنگد تا پیروز شود یا به خدا پیوندد؟^{۳۸} و مردان بیای پیای او می رفتند و دوشادوش او می جنگیدند.

نصر، از عمر بن سعد گفت: ابو ضرار از عمار^{۳۹} بن ربیعہ گفت:

به خدا سوگند، اشتر در این میان بر من گذشت و من همراه وی رفتم (و جنگیدم) تا به قرارگاه خود باز آمد و به میان یارانش رفت و گفت: پایمردی کنید! عمو و دایی (و خویش و تبار و عزیزانم) فدای شما! چنان هجوم آرید که خدا از شما خرسند شود و با رزمآوری خود، دین را چیره سازید. چون من حمله کردم شما نیز هجوم کنید. (راوی) گوید: آنگاه از اسب به زیر آمد و دستی بر پیشانی اسبش نواخت و سپس به پرچمدار خویش گفت: پیش برو، وی پیش رفت، و پس از آن خود به صفوف دشمن حمله برد و یارانش نیز هجوم کردند (و صفوف مقدّم) شامیان را در هم کوفتند تا به قلب سپاه شام زدند و پیکاری سخت کردند و پرچمدار اشتر کشته شد. چون علی دید که پیروزی از جانب او در می رسد (و احتمال یکسره شدن جنگ نزدیک است)، مردان را به یاریش گسیل داشت.

وقعة صفین النص ۴۳۹ معاویة و مروان بن الحكم و عمرو بن العاص و الأشتر

[معاویة و مروان بن الحكم و عمرو بن العاص و الأشتر]

قَالَ نَصْرٌ وَ حَدَّثَنَا عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ عَنْ رَجَالِهِ أَنَّ مُعَاوِيَةَ دَعَا مَرْوَانَ بْنَ الْحَكَمِ فَقَالَ: يَا مَرْوَانُ إِنَّ الْأَشْثَرَ قَدْ غَمِنِي وَ أَقْلَقَنِي فَاخْرُجْ بِهَذِهِ الْخَيْلِ فِي كَلَاعٍ وَ يَحْضُبُ فَالْقَهْ فَقَاتِلْ بِهَا فَقَالَ لَهُ مَرْوَانُ: ادْعُ لَهَا عَمْرًا فَإِنَّهُ شِعَارُكَ دُونَ دِثَارِكَ قَالَ: وَ أَنْتَ نَفْسِي دُونَ وَرِيدِي قَالَ: لَوْ كُنْتُ كَذَلِكَ لَحَقَّتَنِي بِهِ فِي الْعَطَاءِ أَوْ لَحَقَّتْهُ بِي فِي الْحَرَمَانِ وَ لَكِنَّكَ أَعْطَيْتَهُ مَا فِي يَدِيكَ وَ مَنَيْتَهُ مَا فِي يَدِي غَيْرِكَ فَإِنْ غَلَبْتَ طَابَ لَهُ الْمَقَامُ وَ إِنْ غَلَبْتَ خَفَ عَلَيْهِ الْهَرَبُ فَقَالَ مُعَاوِيَةُ: يُغْنِي اللَّهُ عَنْكَ^{۴۰} قَالَ: أَمَّا الْيَوْمَ فَلَا. وَ دَعَا مُعَاوِيَةُ عَمْرًا وَ أَمَرَهُ بِالْخُرُوجِ إِلَى الْأَشْثَرِ فَقَالَ: وَ اللَّهُ إِنِّي لَا أَقُولُ لَكَ كَمَا قَالَ لَكَ مَرْوَانُ قَالَ: وَ لَمْ تَقُولْهُ^{۴۱} وَ قَدْ قَدَّمْتُكَ وَ أَخَرْتُكَ وَ

^{۳۷} متن از روی شنهج «حَتَّى مَلَّ» و در اصل [حتی بل].

^{۳۸} متن از روی شنهج «أَوْ يَلْحَقُ بِاللَّهِ» و در اصل [... و يلحق].

^{۳۹} متن از روی شنهج (۱: ۱۸۴) و آنچه در صفحه ۶۵۰ آمده «عَمَار»، و در اصل [عمارة].

^{۴۰} ح (۱: ۲۹۵): «سِغْنَى اللَّهِ عَنْكَ».

^{۴۱} ح: «و كيف تقوله».

أَدْخَلْتُكَ وَأَخْرَجْتُهُ؟ قَالَ عَمْرُو: أَمَا وَاللَّهِ لَئِنْ كُنْتُ فَعَلْتُ لَقَدْ قَدَّمْتَنِي كَافِيًّا وَأَدْخَلْتَنِي نَاصِحًا. وَقَدْ أَكْثَرَ الْقَوْمُ عَلَيْكَ فِي أَمْرِ مِصْرَ وَإِنْ كَانَ لَا يُرْضِيهِمْ إِلَّا أَخْذُهَا فَخُذْهَا^{٤٢}.

فَخَرَجَ عَمْرُو فِي تِلْكَ الْخَيْلِ فَلَقِيَهُ الْأَشْتَرُ أَمَامَ الْخَيْلِ وَقَدْ عَلِمَ أَنَّهُ سَيَلْقَاهُ وَهُوَ يَرْتَجِزُ وَيَقُولُ:-

يَا لَيْتَ شِعْرِي كَيْفَ لِي بِعَمْرُو	ذَاكَ الَّذِي أَوْجَبْتُ فِيهِ نَذْرِي
ذَاكَ الَّذِي أَطْلُبُهُ بَوْتَرِي	ذَاكَ الَّذِي فِيهِ شِفَاءُ صَدْرِي
ذَاكَ الَّذِي إِنْ أَلْقَهُ بِعَمْرِي	تَغْلِي بِهِ عِنْدَ اللِّقَاءِ قَدْرِي
أَوْ لَا فَرَبِي عَادِرِي بَعْدَرِي	

فَعَرَفَ عَمْرُو أَنَّهُ الْأَشْتَرُ وَفَشِلَ حِيلُهُ «١» وَجَبْنُ وَاسْتَحْيَا أَنْ يَرْجِعَ فَأَقْبَلَ نَحْوَ الصَّوْتِ وَهُوَ يَقُولُ:-

يَا لَيْتَ شِعْرِي كَيْفَ لِي بِمَالِكٍ	كَمْ كَاهِلٍ جَبَبْتُهُ وَحَارِكٍ «٢»
وَفَارِسٍ قَتَلْتُهُ وَفَاتِكٍ	وَنَابِلٍ فَتَكْتُهُ وَبَاتِكٍ «٣»
وَمُقَدِّمٍ أَبَ بَوَجْهِ حَالِكٍ	هَذَا وَهَذَا عُرْضَةُ الْمَهَالِكِ.

قَالَ: فَلَمَّا غَشِيَهُ الْأَشْتَرُ بِالرُّمْحِ زَاغَ عَنْهُ عَمْرُو فَطَعَنَهُ الْأَشْتَرُ فِي وَجْهِهِ فَلَمْ يَصْنَعْ الرُّمْحُ شَيْئًا وَثَقُلَ عَمْرُو فَأَمْسَكَ عَنَانَ فَرَسِهِ وَجَعَلَ يَدُهُ عَلَى وَجْهِهِ وَرَجَعَ رَاكِضًا إِلَى الْعُسْكَرِ وَنَادَى غُلَامًا مِنْ يَحْصُبُ يَا عَمْرُو عَلَيْكَ الْعَفَا مَا هَبَّتِ الصَّبَا يَا لَحْمِيرُ «٤» إِنَّمَا

لَكُمْ مَا	إِنْ يَكُ عَمْرُو قَدْ عَلَاهُ الْأَشْتَرُ	بِأَسْمَرٍ فِيهِ سَنَانُ أَزْهَرُ
فَذَاكَ وَاللَّهِ لَعَمْرِي مَفْخَرُ	يَا عَمْرُو هَيْهَاتَ الْجَنَابُ الْأَخْضَرُ «١»	
يَا عَمْرُو يَكْفِيكَ الطَّعَانُ حَمِيرُ	وَالْيَحْصِي بِالطَّعَانِ أَمِيرُ	
دُونَ اللَّوَاءِ الْيَوْمَ مَوْتُ أَحْمَرُ.		

فَنَادَى الْأَشْتَرُ إِبْرَاهِيمَ ابْنَهُ: خُذِ اللَّوَاءَ فَعُلَامٌ لِعُلَامٍ فَتَقَدَّمَ وَهُوَ يَقُولُ:-

يَا أَيُّهَا السَّائِلُ عَنِّي لَا تُرَعْ	أَقْدِمُ فَإِنِّي مِنْ عَرَانِينَ النَّخَعِ
كَيْفَ تَرَى طَعْنَ الْعِرَاقِيِّ الْجَذَعِ	أَطِيرُ فِي يَوْمِ الْوَعَى وَلَا أَقْعُ
مَا سَاءَ كُمْ سَرٌّ وَمَا ضَرَّ نَفْعَ «٢»	أَعْدَدْتُ ذَا الْيَوْمِ لِهَوْلِ الْمُطْلَعِ.

^{٤٢} ح: «فإن كان لا يرضيهم إلا رجوعك فيما وثقت لي به منها فارجع فيه».

و يُحْمَلُ عَلَى الْحِمِيرِ فَالْتَقَاهُ الْحِمِيرِيُّ بِلَوَائِهِ وَرُمَحِهِ وَلَمْ يَبْرَحَا يَطْعُنُ كُلُّهُمَا صَاحِبَهُ حَتَّى سَقَطَ الْحِمِيرِيُّ قَتِيلًا وَشَمِتَ مَرْوَانُ بِعَمْرُو وَغَضِبَ الْقَحْطَانِيُّ عَلَى مُعَاوِيَةَ فَقَالُوا: تَوَلَّى عَلَيْنَا مَنْ لَا يُقَاتِلُ مَعَنَا؟ وَلَ رَجُلًا مِنَّا وَإِلَّا فَلَا حَاجَةَ لَنَا فَيْكَ فَقَالَ الْمَزْعِفُ الْيَحْصَبِيُّ وَكَانَ شَاعِرًا: أَيُّهَا الْأَمِيرُ أَسْمَعْ كَانَ مَعَكُمْ أَبْلَغُونِي اللَّوَاءَ «٥» فَأَخَذَهُ ثُمَّ مَضَى وَكَانَ غُلَامًا شَابًّا «٦» وَهُوَ يَقُولُ-

مُعَاوِيَ إِمَّا تَدْعُنَا لِعَظِيمَةٍ يَلْبَسُ مِنْ نَكَرَاتِهَا الْغَرَضُ بِالْحَقَبِ «٣»
فَوَلَّ عَلَيْنَا مَنْ يَحُوطُ ذِمَارَنَا مِنْ الْحِمِيرِيِّينَ الْمُلُوكِ عَلَى الْعَرَبِ
وَلَا تَأْمُرْنَا بِأَتَى لَا نُرِيدُهَا وَلَا تَجْعَلُنَا لِلْهَوَى مَوْضِعَ الذَّنْبِ
وَلَا تُغْضِبْنَا وَالْحَوَادِثُ جَمَّةٌ عَلَيْكَ فَيَفْشُوا الْيَوْمَ فِي يَحْصَبِ الْعُصْبِ
فَإِن لَنَا حَقًّا عَظِيمًا وَطَاعَةً وَحُبًّا دَخِيلًا فِي الْمُشَاشَةِ وَالْعَصَبِ «١»
فَقَالَ لَهُمْ مُعَاوِيَةُ وَاللَّهِ لَا أُولَى عَلَيْكُمْ بَعْدَ مَوْقِفِي هَذَا «٢» إِلَّا رَجُلًا مِنْكُمْ.

[معاویه و مروان بن حکم و عمرو بن عاص]

[نصر گفت:] و [عمر بن سعد از رجال خویش برای ما روایت کرد که] معاویه مروان بن حکم را بخواند و گفت: ای مروان، اشتر مرا اندوهگین [و پریشان خاطر (و نگران)] می‌دارد. تو با این گروه سوار: «کلاع» و «یحصب» به پیکارش برو و با او نبرد کن. مروان به وی گفت: این مهم را به عمرو که یار نزدیک و صمیم دوست و چون جامه زیرین به تو پیوسته است بسپار. گفت: اما تو هم در حکم جان منی و چون رگ گردن به من نزدیک هستی. گفت: اگر چنین است، آیا تو به من و او به یک چشم می‌نگری؟ آیا مرا در برخورداری از سهم جایزه چون او محسوب می‌داری؟ و یا او را در بی‌نصیبی از بخشش خود چون من محروم می‌سازی؟ نه، چنین نیست، تو آنچه خود در دست داشتی به او بخشیدی و آنچه را در دست دیگران است نیز برای او آرزو داری.^{٣٣} اگر تو پیروز شوی او مقامی نیکو خواهد یافت و اگر مغلوب شوی گریز برای او آسان است. معاویه گفت: خدا از تو (بیزار و) بی‌نیاز است.^{٣٤} گفت: «اما، نه امروز.» آنگاه معاویه عمرو را بخواند و فرمان داد به جنگ اشتر رود. عمر گفت: به خدا سوگند من آن گونه که مروان به تو پاسخ داد با تو سخن نمی‌گویم. گفت: چه موجبی دارد که تو سخنانی چون او بگویی؟^{٣٥} در حالی که من تو را مقدم داشتم و او را مؤخر نهادم، تو را درون (جرگه مشورت) آوردم و او را بیرون راندم. عمرو گفت: [اما] (در ضمن باید بدانی) به خدا سوگند اگر هم چنین کرده‌ای، مرا به خاطر کفایت و شایستگی‌هایم مقدم داشته و برای بهره بردن از خیرخواهیم به درون آورده و به رایزنی خود گزیده‌ای. اینک

^{٣٣} اشاره به حکومت مصر که معاویه آن را به عمرو بن عاص وعده داده بود.- م.

^{٣٤} متن «يَغْنَى اللَّهُ عَنْكَ» (مراد اینکه: من که کاری الهی در پیش گرفته‌ام از تو و یاری تو که چنین شرطهایی می‌کنی بی‌نیازم.- م.) و در شنهج (٢٩٥: ١) [سِغْنَى اللَّهِ عَنْكَ].

^{٣٥} متن «... و لم تقوله» و در شنهج [... و كيف تقوله و چگونه آن را بگویی].

پاره‌ای کسان (اشاره به مروان) در کار (حکومت موعود من بر) مصر بر تو بسی خرده می‌گیرند و سخنهایی می‌گویند. اگر خرسندی آنها جز با پس گرفتن آن از من حاصل نمی‌شود آن را باز پس گیر^{۴۶}.

برخورد عمرو با اشتر

پس عمرو با آن گروه (کلاعیان و یحصیبیان) به میدان رفت و اشتر پیشاپیش سواران خود به او برخورد [و می‌دانست که بزودی با او درگیر خواهد شد]، اشتر [رجز می‌خواند و] می‌گفت:

یا لیت شعری کیف لی بعمرو ذاک الذی اوجبت فیه نذری...

به جان خودم، که چه به روز عمرو بیارم! آن کس که باید عهدی را که با خود بسته‌ام در حقش اجرا کنم. آن کس که وی را به جدّ و جهد دنبال می‌کنم، آن کس که (با کشتن او) دل خود را آرام می‌بخشم. آن کس که اگر وی را هر دمی از دمه‌های زندگیم ببینم دیگ خشم و انتقام با دیدنش به جوش می‌آید، یا نه، بار الها (اگر تقدیر چنان رفته که نتوانم به عهد خود وفا کنم) پوزش مرا بپذیر.

عمرو و اشتر

عمرو دانست که او اشتر است، و نیرویش در جا بکاست^{۴۷} (و دلش فرو ریخت) و سخت بهراسید، ولی شرم داشت که باز گردد، ناگزیر به جانبی که صدای او می‌آمد روان شد و می‌گفت:

یا لیت شعری کیف لی بمالک کم کاهل جببته^{۴۸} و حارک...

به جان خودم، که چه به روز مالک بیارم! چه بسا شانه‌ها و سر شانه‌ها را در هم شکسته‌ام. و چه بسا شهسواران را که من کشته‌ام و چه بسیار رزماوران و نیزه‌گذاران و شمشیر زنانی را که نابود کرده‌ام^{۴۹}. و چه بسا مردانی را که به میدان آمده‌اند از پای در آورده‌ام، آری همه این چنین به دام هلاک افتادند. راوی گوید:

^{۴۶} متن «و ان کان لا یرضیهم الا اخذها، فخذها» و در شنهج [و ان کان لا یرضیهم الا رجوعک فیما وثقت لی به منها فارجع فیه اگر ایشان جز با پس گرفتن قول و قرار موثقی که بر سر آن با من نهاده‌ای راضی نمی‌شوند، از قولت برگرد] (پیداست عمرو بن عاص که توانایی پیکار در برابر سپاه امیر مؤمنان را از دست داده و يك بار خود در نبرد رویاروی با علی علیه السلام تا دم مرگ رفته و دیگر بار فرزندانش به کام اجل نزدیک شده‌اند، در عین تعریض به مروان حکم، بی‌میل نیست شانه خود را از زیر تعهدی که به معاویه سپرده است نیز خالی کند و از معرکه جان سالم به در برد.- م.)

^{۴۷} متن به تصحیح قیاسی «فشل حیل» و در اصل به تحریف [خیله]، این کلمه در شنهج نیامده است.

^{۴۸} متن به تصحیح قیاسی و در اصل [کداجل خبیه] و در شنهج [کم جاهل جببته].

^{۴۹} این بیت در شنهج نیامده.

چون اشتر با نیزه بر او تاخت عمرو جا ته کرد، آنگاه اشتر نیزه‌ای به چهره او زد ولی [نیزه] چندان کارگر نیامد. عمرو (از درد) بیتاب شد و [لگام اسبش را کشید و دست] بر رخسار خود نهاد و گریزان به اردوگاه بازگشت. جوانی از یحصبیان بانگ بر آورد: ای عمرو تو معاف هستی، که نیروی جوانی نداری، ای حمیریان^{۵۰} آن (نیروی جوان که) از شماس است اینک با شما و در میان شماس است، پرچم را به من سپارید^{۵۱}. آنگاه - وی که نوجوانی بود^{۵۲} - پرچم را بگرفت و پیش تاخت و می‌گفت:

ان یک عمرو قد علاه الأشر
بأسمر فیه سنان ازهر...

اگر اشتر با نیزه بلند و ناوک دلدوزش بر عمرو چیره آمد. به خدا، اینک به جان خودم (فرصت پیکار با او) برای من مایه مباهات است، ای عمرو دریغ از آن سرزمین سبز و خرم (که به تو بخشیده‌اند)^{۵۳}.

ای عمرو، رزماوری حمیری و یحصبی، با زخمهای کاری که می‌زند، تو را از پیکار بی‌نیاز می‌دارد. پرچم را به من دهید که امروز روز مرگ سرخ است. پس اشتر به پسر خود ابراهیم ندا داد: پرچم را بگیر، جوانی در برابر جوانی. آنگاه ابراهیم به پیش تاخت و می‌گفت:

یا ایها السائل عنی لا ترع
أقدم فانی من عرائین النّخع...

ای آنکه مرا می‌جویی پروا مکن و فراز آی که من از شیر مردان نخعی هستم. ضرب نیزه دلدوز عراقی را چگونه می‌بینی؟ من به روز نبرد (چون شاهین) بال می‌کشایم و هرگز فرو نمی‌افتم. آنچه گزندتان رساند ما را شاد کند و آنچه بر زیان شما باشد به سود ماست^{۵۴}، من امروز برای هول آفرینی و هراس انگیزی آماده شده‌ام.

شکست عمرو

وی بر آن حمیری بتاخت، و حمیری پرچم به دست، با نیزه با او درگیر شد و هر یک چند ضربت نیزه رد و بدل کردند تا حمیری از پا در آمد و کشته شد. مروان عمرو را به باد ملامت گرفت، و قحطانیان بر معاویه خشمگین شدند (و شوریدند) و

^{۵۰} متن «یا لحمیر» و در شنهج (۲: ۲۹۵) [یا آل حمیر].

^{۵۱} متن «ابلغونی اللواء» و در شنهج [هاتوا اللواء پرچم را بیاورید].

^{۵۲} متن «غلاما شابا» و در شنهج [غلاما حدثا جوانی نو رسیده].

^{۵۳} اشاره به سرزمین مصر (که حکومت آن به عمرو بن عاص واگذار شده بود).

^{۵۴} متن از روی شنهج «ما ساءکم سرّ و ما ضرّ نفع ما ساءکم سرّنا و ما ضرّکم نفعنا» و در اصل [و لا ضر].

گفتند: تو کسی را به فرماندهی ما گماشته‌ای که خود همراه ما نمی‌جنگد؟! یکی از خودمان را به فرماندهی ما بگمار وگرنه ما را به تو نیازی نباشد (و دست از همراهی با تو می‌کشیم). مزعف یحصبی - که شاعر بود - گفت: ای امیر، بشنو:

شعر یحصبی

معاوی إِمَّا تَدْعُنَا لِعَظِيمَةٍ يَلْبَسُ مِنْ نَكَرَاتِهَا الْغَرَضُ^{۵۵} بِالْحَقْبِ ...^{۵۶}

ای معاویه اکنون که ما را به کاری سترگ که از هیبتش تسمه با تنگ پوشانده شده فرا خوانده‌ای. پس کسی از حمیریان را که شهریاران عربند به فرماندهی ما بگمار که همتبار ما باشد. ما را به قبول فرماندهی کسی که او را نمی‌خواهیم و مدار و ما را دم و دنباله‌رو اغراض قرار مده. ما را خشنماک مکن، که حوادث بر ضد تو به هم بر آمده و اینک در میان یحصبیان خشم و طغیان پدید شده. به راستی، ما را حق بزرگی است همراه با احساس فرمانبرداری و مهر و محبتی که در استخوان و پی^{۵۷} ما ریشه دوانده. معاویه به ایشان گفت: [به خدا] من پس از این موقعیت و از این لحظه^{۵۸} به بعد، فرماندهی جز از خودتان بر شما نخواهم گماشت.

وقعة صفین / النص / ۴۷۵ / زحف علی

قَالَ: وَ زَحَفَ النَّاسُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ فَارْتَمَوْا بِالنَّبْلِ وَالْحِجَارَةِ حَتَّى فَنَيْتَ ثُمَّ تَطَاعَنُوا بِالرِّمَاحِ حَتَّى تَكَسَّرَتْ وَ انْدَقَتْ ثُمَّ مَشَى الْقَوْمُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ بِالسَّيْفِ وَ عُمِدِ الْحَدِيدِ فَلَمْ يَسْمَعْ السَّامِعُ إِلَّا وَقَعَ الْحَدِيدُ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ لَهُوَ أَشَدُّ هَوْلًا فِي صُدُورِ الرِّجَالِ مِنَ الصَّوَاعِقِ وَ مِنْ جِبَالِ تَهَامَةٍ يَدُكُ بَعْضُهَا بَعْضًا قَالَ: وَ انْكَشَفَتِ الشَّمْسُ بِالنَّقْعِ وَ ثَارَ الْقِتَامُ وَ ضَلَّتِ اللَّوِيَّةُ وَ الرَّايَاتُ قَالَ: وَ أَخَذَ الْأَشْتَرُ يَسِيرُ فِيمَا بَيْنَ الْمَيْمَنَةِ وَ الْمِيسَرَةِ فَيَأْمُرُ كُلَّ قَبِيلَةٍ أَوْ كَتِيبَةٍ مِنَ الْقُرَاءِ بِالْإِقْدَامِ عَلَى الَّتِي تَلِيهَا قَالَ: فَاجْتَلَدُوا بِالسَّيْفِ وَ عُمِدِ الْحَدِيدِ مِنْ صَلَاةِ الْغَدَاةِ إِلَى نِصْفِ اللَّيْلِ لَمْ يُصَلُّوا لِلَّهِ صَلَاةً فَلَمْ يَزَلْ يَفْعَلُ ذَلِكَ الْأَشْتَرُ بِالنَّاسِ حَتَّى أَصْبَحَ وَ الْمَعْرَكَةُ خَلْفَ ظَهْرِهِ وَ افْتَرَقُوا عَنْ سَبْعِينَ أَلْفَ قَتِيلٍ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ وَ تِلْكَ اللَّيْلَةُ وَ هِيَ لَيْلَةُ الْهَرِيرِ وَ كَانَ الْأَشْتَرُ فِي مَيْمَنَةِ النَّاسِ وَ ابْنُ عَبَّاسٍ فِي الْمِيسَرَةِ وَ عَلَى فِي الْقَلْبِ وَ النَّاسُ يُقَتِّلُونَ.

ثُمَّ اسْتَمَرَ الْقِتَالُ مِنْ نِصْفِ اللَّيْلِ الثَّانِي إِلَى ارْتِفَاعِ الضُّحَى وَ الْأَشْتَرُ يَقُولُ لِأَصْحَابِهِ: وَ هُوَ يَزْحَفُ بِهِمْ نَحْوَ أَهْلِ الشَّامِ ازْحَفُوا قِيدَ رُمْحِي هَذَا وَ إِذَا فَعَلُوا قَالَ: ازْحَفُوا قَابَ هَذَا الْقَوْسِ^{۵۹} فَإِذَا فَعَلُوا سَأَلَهُمْ مِثْلَ ذَلِكَ حَتَّى مَلَ أَكْثَرُ النَّاسِ الْإِقْدَامَ^{۶۰} فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ

^{۵۵} متن از روی شنهج « الغرض دوال و تسمه‌ای که جهاز شتر را بدان به زیر شکمش استوار دارند » و در اصل [الغرض].

^{۵۶} حقب تنگ میان بند شتر که زیر تسمه دوال استوار دارند تا حرکت تسمه شکم حیوان را نیازارد مراد از بیت اینکه این جنگ مهیب را با شعار خونخواهی عثمان و وعده‌های برای ما آسان جلومگر کرده‌ای. - م.

^{۵۷} متن « فی المشائنة سر استخوان و غضروف که مفردش مشائش است، و العصب » و در شنهج [فی المشائش و فی العصب].

^{۵۸} متن « بعد موقی هذا » و در شنهج [بعد هذا اليوم از امروز به بعد].

^{۵۹} و كذلك في ح. و القوس يذكر و يؤنث.

^{۶۰} في الأصل: « حتى بل » صوابه من ح.

قَالَ: أُعِيدُكُمْ بِاللَّهِ أَنْ تَرْضَعُوا الْغَنَمَ سَائِرَ الْيَوْمِ ثُمَّ دَعَا بَفَرَسِهِ وَرَكَزَ رَايَتَهُ وَكَانَتْ مَعَ حَيَّانَ بْنِ هُوْدَةَ النَّخَعِيِّ وَخَرَجَ يَسِيرُ فِي الْكُنَاتِبِ وَيَقُولُ: **أَلَا مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ لِلَّهِ وَيُقَاتِلُ مَعَ الْأَشْتَرِ حَتَّى**

خطبة لعلی

نَصْرُ عَنْ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو ضِرَارٍ عَنْ عَمَّارٍ^{٦١} بْنِ رَبِيعَةَ قَالَ: مَرَّ بِي وَاللَّهِ الْأَشْتَرُ وَأَقْبَلْتُ مَعَهُ حَتَّى رَجَعَ إِلَى الْمَكَانِ الَّذِي كَانَ بِهِ فَقَامَ فِي أَصْحَابِهِ فَقَالَ: شَدُّوا فِدَى لَكُمْ عَمِّي وَخَالِي شِدَّةَ تَرْضُونَ بِهَا اللَّهَ وَتَعُزُّونَ بِهَا الدِّينَ فَإِذَا شَدَدْتُ فَشَدُّوا قَالَ: ثُمَّ نَزَلَ وَضَرَبَ وَجْهَ دَابَّتِهِ ثُمَّ قَالَ لَصَاحِبِ رَايَتِهِ: أَقْدِمْ فَأَقْدِمَ بِهَا ثُمَّ شَدَّ عَلَى الْقَوْمِ وَشَدَّ مَعَهُ أَصْحَابُهُ يَضْرِبُ أَهْلَ الشَّامِ حَتَّى انْتَهَى بِهِمْ إِلَى عَسْكَرِهِمْ ثُمَّ إِنَّهُمْ قَاتَلُوا عِنْدَ الْعَسْكَرِ قِتَالًا شَدِيدًا فَقَتَلَ صَاحِبُ رَايَتِهِ وَأَخَذَ عَلِيٌّ لَمَّا رَأَى الظَّفَرَ قَدْ جَاءَ مِنْ قَبْلِهِ يَمُدُّهُ بِالرِّجَالِ.

قَالَ: وَإِنْ عَلِيًّا قَامَ خَطِيْبًا فَحَمِدَ اللَّهَ وَاتْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: «أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ بَلَغَ بِكُمْ الْأَمْرُ وَبَعْدُوكُمْ مَا قَدْ رَأَيْتُمْ وَلَمْ يَبْقَ مِنْهُمْ إِلَّا آخِرُ نَفْسٍ وَإِنْ الْأُمُورُ إِذَا أَقْبَلْتُ اعْتَبِرْ آخِرُهَا بِأَوَّلِهَا وَقَدْ صَبِرَ لَكُمْ الْقَوْمُ عَلَى غَيْرِ دِينٍ حَتَّى بَلَغْنَا مِنْهُمْ مَا بَلَغْنَا وَأَنَا غَادٍ عَلَيْهِمْ بِالْغَدَاةِ أَحَاكِمُهُمْ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ» فَبَلَغَ ذَلِكَ مُعَاوِيَةَ فَدَعَا عَمْرُو بْنَ الْعَاصِ فَقَالَ: يَا عَمْرُو إِنَّمَا هِيَ اللَّيْلَةُ حَتَّى يَغْدُوَ عَلَيَّ عَلَيْنَا بِالْفَيْصَلِ^{٦٢} فَمَا تَرَى؟ قَالَ إِنْ رَجَالَكَ لَا يَقُومُونَ لِرَجَالِهِ وَلَسْتُ مِثْلَهُ هُوَ يُقَاتِلُكَ عَلَى أَمْرٍ وَأَنْتَ تُقَاتِلُهُ عَلَى غَيْرِهِ أَنْتَ تُرِيدُ الْبَقَاءَ وَهُوَ يُرِيدُ الْفَنَاءَ وَأَهْلُ الْعِرَاقِ يَخَافُونَ مِنْكَ إِنْ ظَفَرْتَ بِهِمْ وَأَهْلُ الشَّامِ لَا يَخَافُونَ عَلِيًّا إِنْ ظَفَرَ بِهِمْ وَلَكِنْ آتَى إِلَيْهِمْ أَمْرًا إِنْ قَبِلُوهُ اخْتَلَفُوا وَإِنْ رَدُّوهُ اخْتَلَفُوا ادْعُهُمْ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ حَكَمًا فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ فَإِنَّكَ بَالِغٌ بِهِ حَاجَتِكَ فِي الْقَوْمِ فَإِنِّي لَمْ أَزَلْ أَوْخِرُ هَذَا الْأَمْرَ لَوْ قَتَلْتُ حَاجَتَكَ إِلَيْهِ^{٦٣} فَعَرَفَ ذَلِكَ مُعَاوِيَةَ فَقَالَ: صَدَقْتَ.

[دعاء على ع يوم الهرير]

نَصْرُ عَنْ عَمْرُو بْنِ شِمْرِ عَنْ جَابِرِ بْنِ عُمَيْرٍ الْأَنْصَارِيِّ^{٦٤} قَالَ: وَاللَّهِ لَكَأَنِّي أَسْمَعُ عَلِيًّا يَوْمَ الْهَرِيرِ حِينَ سَارَ أَهْلُ الشَّامِ وَذَلِكَ بَعْدَ مَا طَحَنَتْ رَحَى مَذْحِجٍ فِيمَا بَيْنَهُمَا^{٦٥} وَبَيْنَ عَكٍّ وَلَحْمٍ وَجُدَامٍ وَالْأَشْعَرِيِّينَ بِأَمْرِ عَظِيمٍ تَشَيَّبُ مِنْهُ النَّوَاصِي مِنْ حِينَ اسْتَقَلَّتِ الشَّمْسُ^{٦٦} حَتَّى قَامَ قَائِمُ الظَّهِيرَةِ ثُمَّ إِنَّ عَلِيًّا قَالَ: «حَتَّى مَتَى نُخَلِّي بَيْنَ هَذَيْنِ الْحَيَيْنِ؟ قَدْ فَنِيَا وَأَنْتُمْ وَقُوفٌ تَنْظُرُونَ إِلَيْهِمْ أَمَا تَخَافُونَ مَقَتَ اللَّهِ» ثُمَّ انْفَتَلَ إِلَى الْقَبْلَةِ وَرَفَعَ يَدَيْهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ نَادَى: «يَا اللَّهُ يَا رَحْمَانُ يَا رَحِيمُ يَا وَاحِدُ يَا أَحَدُ يَا صَدَدُ يَا اللَّهُ يَا إِلَهَ مُحَمَّدٍ اللَّهُمَّ إِلَيْكَ نَقَلْتُ الْأَقْدَامَ وَأَفْضَتِ الْقُلُوبَ وَرَفَعَتِ الْأَيْدِي وَامْتَدَّتِ الْأَعْنَاقُ وَشَخَصَتِ الْأَبْصَارُ وَطُلِبَتِ الْحَوَائِجُ اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ غَيْبَةَ نَبِيِّنَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَكَثْرَةَ عَدُونَا وَتَشَتُّ أَهْوَانِنَا - رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ

^{٦١} في الأصل: «عمارة» و أثبت ما في ح (١: ١٨٤) مطابقا ما سلف في ص ٤٧٣.

^{٦٢} ح: «بالفصل».

^{٦٣} في الأصل: «لحاجتك إليه» و أثبت ما في ح.

^{٦٤} في الأصل: «بن نمير» تحريف. انظر الإصابة ١٠٣٠.

^{٦٥} في الأصل: «بيننا» و الوجه ما أثبت من ح.

^{٦٦} استقلت الشمس: ارتفعت في السماء. و في الأصل: «استقبلت» صوابه في ح.

الْفَاتِحِينَ» سِيرُوا عَلَى بَرَكَةِ اللَّهِ ثُمَّ نَادَى «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ كَلِمَةُ التَّقْوَى» ثُمَّ قَالَ^{٦٧}: لَا وَاللَّهِ الَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا ص بِالْحَقِّ نَبِيًّا مَا سَمِعْنَا بِرَيْسِ قَوْمٍ مُنْذُ خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَصَابَ بِيَدِهِ فِي يَوْمٍ وَاحِدٍ مَا أَصَابَ - إِنَّهُ قَتَلَ فِيمَا ذَكَرَ الْعَادُونَ زِيَادَةً عَلَى خَمْسِمِائَةٍ مِنْ أَعْلَامِ الْعَرَبِ - يَخْرُجُ بِسَيْفِهِ مُنْحَنِيًا فَيَقُولُ: «مَعَذَرَةٌ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَإِلَيْكُمْ مِنْ هَذَا لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ أَصْقَلُهُ^{٦٨} وَلَكِنْ حَجَزَنِي عَنْهُ أَنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص يَقُولُ كَثِيرًا: لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ وَلَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ وَأَنَا أَقَاتِلُ بِهِ دُونَهُ» قَالَ فَكُنَّا نَأْخُذُهُ فَنَقُومُهُ ثُمَّ يَتَنَاوَلُهُ مِنْ أَيْدِينَا فَيَتَقَحَّمُ بِهِ فِي عُرْضِ الصَّفِّ فَلَا وَاللَّهِ مَا لَيْثٌ بِأَشَدَّ نَكَايَةً فِي عَدُوِّهِ مِنْهُ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ رَحْمَةً وَاسِعَةً.

[رفع المصاحف على أطراف الرماح]

نَصْرٌ عَنْ عَمْرِو بْنِ شَمْرِ عَنْ جَابِرٍ^{٦٩} قَالَ: سَمِعْتُ تَمِيمَ بْنَ حَازِمٍ^{٧٠} يَقُولُ: لَمَّا أَصْبَحْنَا مِنْ لَيْلَةِ الْهَرِيرِ نَظَرْنَا فَإِذَا أَشْبَاهُ الرَّاياتِ أَمَامَ صَفِّ أَهْلِ الشَّامِ وَسَطَ الْفَيْلَقِ مِنْ حِيَالِ مَوْقِفِ مُعَاوِيَةَ فَلَمَّا أَسْفَرْنَا إِذَا هِيَ الْمَصَاحِفُ قَدْ رُبِطَتْ عَلَى أَطْرَافِ الرِّمَاحِ وَهِيَ عِظَامُ مَصَاحِفِ الْعُسْكَرِ وَقَدْ شَدُّوا ثَلَاثَةَ أَرْمَاحٍ جَمِيعًا وَقَدْ رُبُّوا عَلَيْهَا مُصْحَفُ الْمَسْجِدِ الْأَعْظَمِ يُمَسِّكُهُ عَشْرَةُ رَهْطٍ وَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ وَأَبُو الطُّفَيْلِ اسْتَقْبَلُوا عَلِيًّا بِمِائَةِ مُصْحَفٍ وَوَضَعُوا فِي كُلِّ مُجَنَّبَةٍ مِائَتِي مُصْحَفٍ^{٧١} وَكَانَ جَمِيعُهَا خَمْسِمِائَةَ مُصْحَفٍ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ: ثُمَّ قَامَ الطُّفَيْلُ بْنُ أَدْهَمَ حِيَالِ عَلِيٍّ وَقَامَ أَبُو شَرِيحٍ الْجَذَامِيُّ حِيَالِ الْمَيْمَنَةِ وَقَامَ وَرَقَاءُ بْنُ الْمُعَمَّرِ حِيَالِ الْمَيْسَرَةِ ثُمَّ نَادَوْا: يَا مَعْشَرَ الْعَرَبِ اللَّهُ اللَّهُ فِي نِسَائِكُمْ وَبَنَاتِكُمْ فَمِنْ لِلرُّومِ^{٧٢} وَالْأَتْرَاكِ وَأَهْلِ فَارِسٍ غَدًا إِذَا فَنَيْتُمْ اللَّهُ اللَّهُ فِي دِينِكُمْ هَذَا كِتَابُ اللَّهِ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ - فَقَالَ عَلِيٌّ: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُمْ مَا الْكِتَابُ يُرِيدُونَ فَاحْكُمْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْحَكَمُ الْحَقُّ الْمُبِينُ» فَاخْتَلَفَ أَصْحَابُ عَلِيٍّ فِي الرَّأْيِ فَطَائِفَةٌ قَالَتْ: الْقِتَالُ وَطَائِفَةٌ قَالَتْ: الْمُحَاكَمَةُ إِلَى الْكِتَابِ وَلَا يَحِلُّ لَنَا الْحَرْبُ وَقَدْ دُعِينَا إِلَى حُكْمِ الْكِتَابِ فَعِنْدَ ذَلِكَ بَطَلَتْ الْحَرْبُ وَوَضَعَتْ أَوْزَارَهَا فَقَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ فَعِنْدَ ذَلِكَ حُكْمُ الْحَكَمَانِ.

[يوم الهرير]

قَالَ نَصْرٌ وَفِي حَدِيثِ عَمْرِو بْنِ شَمْرِ بِإِسْنَادِهِ قَالَ: فَلَمَّا أَنْ كَانَ الْيَوْمُ الْأَعْظَمُ قَالَ أَصْحَابُ مُعَاوِيَةَ: وَاللَّهِ مَا نَحْنُ لِنَبْرَحُ الْيَوْمَ الْعُرْصَةَ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ لَنَا أَوْ نَمُوتَ.

^{٦٧} القائل هو الراوي، جابر بن عمير الأنصاري.

^{٦٨} إنما يريد أن يصقله ليزيل ما به من الفقار، و هي الحفر الصغار. و في الأصل: «أفلقه».

^{٦٩} جابر هذا هو جابر بن يزيد الجعفي المترجم في ص ٢٤٥.

^{٧٠} سبقت ترجمته في ص ١٦٩.

^{٧١} المجنبة، بكسر النون المشددة: ميمنة الجيش و ميسرته؛ و بفتحها: مقدمة الجيش.

^{٧٢} ح: «من الروم».

فَبَادَرُوا الْقِتَالَ غَدُوَّةً فِي يَوْمٍ مِنْ أَيَّامِ الشَّعْرَى طَوِيلٍ شَدِيدٍ الْحَرِّ^{۷۳} فَتَرَامُوا حَتَّى فَنَيْتِ النَّبْلُ ثُمَّ تَطَاعَنُوا حَتَّى تَقْصَفَتْ رِمَاحُهُمْ ثُمَّ نَزَلَ الْقَوْمُ عَنْ خِيُولِهِمْ فَمَشَى بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ بِالسُّيُوفِ حَتَّى كُسِرَتْ جُفُونُهَا وَقَامَتِ الْفُرْسَانُ فِي الرِّكَبِ ثُمَّ اضْطَرَبُوا بِالسُّيُوفِ وَبَعُمَدِ الْحَدِيدِ فَلَمْ يَسْمَعْ السَّامِعُ إِلَّا تَغَمُّعَ الْقَوْمِ وَصَلِيلَ الْحَدِيدِ فِي الْهَامِ وَتَكَادُمُ الْأَفْوَاهِ وَكُسْفَتِ الشَّمْسُ وَثَارَ الْقَتَامُ وَضَلَّتِ الْأَلْوِيَّةُ وَالرَّايَاتُ^{۷۴} وَمَرَّتْ مَوَاقِيتُ أَرْبَعِ صَلَوَاتٍ لَمْ يُسْجَدْ لِلَّهِ فِيْهِنَّ إِلَّا تَكْبِيرًا وَنَادَتِ الْمَشِيخَةُ فِي تِلْكَ الْغَمَرَاتِ: يَا مَعْشَرَ الْعَرَبِ اللَّهُ اللَّهُ فِي الْحُرُمَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنَاتِ. قَالَ جَابِرٌ: فَبَكَى أَبُو جَعْفَرٍ وَهُوَ يُحَدِّثُنَا بِهَذَا الْحَدِيثِ^{۷۵}.

سپس پیکار، از نیمه شب دوم تا بر آمدن آفتاب، ادامه یافت و اشتر، در حالی که به سوی شامیان پیشروی می کرد، به یارانش می گفت: به اندازه این نیزه من پیش روید! و چون پیش می رفتند، می گفت: اینک به اندازه این کمان پیش روید! و چون پیش می رفتند همچنان از ایشان می خواست که فراتر روند چندان که بیشتر کسان از پیشروی خسته و درمانده شدند^{۷۶}. وی چون چنین دید گفت: شما را

به خدا پناه دهم اگر بخواهید بقیه روز را به دوشیدن گوسفند (و سستی و تن آسایی) پردازید^{۷۷}. آنگاه اسبش را طلبید و پرچمش را بر افراشت و همراه حیّان بن هوذه نخعی به میان فوجها می رفت و می گفت: آیا کسی نیست که جان خود را به خدا فروشد و پا به پای اشتر بجنگد تا پیروز شود یا به خدا پیوندد^{۷۸}? و مردان پیایی همپای او می رفتند و دوشادوش او می جنگیدند.

نصر، از عمر بن سعد گفت: ابو ضرار از عمار^{۷۹} بن ربیعہ گفت:

به خدا سوگند، اشتر در این میان بر من گذشت و من همراه وی رفتم (و جنگیدم) تا به قرارگاه خود باز آمد و به میان یارانش رفت و گفت: پایمردی کنید! عمو و دایی (و خویش و تبار و عزیزانم) فدای شما! چنان هجوم آرید که خدا از شما خرسند شود و با رزمآوری خود، دین را چیره سازید. چون من حمله کردم شما نیز هجوم کنید. (راوی) گوید: آنگاه از اسب به زیر آمد و دستی بر پیشانی اسبش نواخت و سپس به پرچمدار خویش گفت: پیش برو، وی پیش رفت، و پس از آن خود به صفوف دشمن حمله برد و یارانش نیز هجوم کردند (و صفوف مقدم) شامیان را در هم کوفتند تا به قلب سپاه شام زدند و پیکاری سخت کردند و پرچمدار اشتر کشته شد. چون علی دید که پیروزی از جانب او در می رسد (و احتمال یکسره شدن جنگ نزدیک است)، مردان را به یاریش گسیل داشت.

^{۷۳} في الأصل: «فباكروا القتال غدا يوما من أيام الشعري طويلا شديد الحر». و أثبت ما في ح.

^{۷۴} في الأصل: «في الرايات» وجهه من ح (١: ١٨٥).

^{۷۵} في الأصل: «و هو يحدثني» و أثبت ما في ح.

^{۷۶} متن از روی شنهج «حتى مل» و در اصل [حتى بل].

^{۷۷} به تعبیر دیگر: اگر بخواهید بقیه روز را به شیردوشی (که کار زنان و سهلترین کارهاست) پردازید و چنین سستی و کاهلی کنید، پناه بر خدا.

^{۷۸} متن از روی شنهج «أو يلحق بالله» و در اصل [... و يلحق].

^{۷۹} متن از روی شنهج (١: ١٨٤) و آنچه در صفحه ٦٥٠ آمده «عمار»، و در اصل [عمارة].

[خطبه علی]

راوی گوید:

علی به خطبه ایستاد و خدا را سپاس داشت و ستایش کرد و گفت: «ای مردم، کار بر شما و بر دشمن بدین قرار رسیده که بینید و جز واپسین دم دشمن باقی نمانده است، چون امور رخ دهد، از همان آغاز، انجامش شناخته آید. آن قوم به بویه و مرادی، جز دینداری در برابر شما ایستادگی و لجاجت به خرج دادند تا به دست ما بدین وضع دچار آمدند. من فردا صبحگاهان بر آنان می‌تازم و در پیشگاه خدای عز و جل به داوریشان می‌کشانم.» این سخن به آگاهی معاویه رسید، وی عمرو بن عاص را بخواند و گفت:

ما را فقط شبی باقی مانده است که فردا علی به قصد فیصله^{۸۰} کار بر ما بتازد، چه چاره بینی؟ گفت: «راست خواهی، مردان تو چون رزماوران علی نیستند و تو خود نیز چون علی نیستی. او بر سر امر (دین) با تو می‌جنگد و تو بر سر دیگر چیز (دنیا) با او می‌ستیزی. تو هستی را طالبی و او خواستار نیستی است. عراقیان از اینکه تو بر آنها دست یابی بیم دارند ولی شامیان از اینکه علی بر آنان چیره باشد باکی ندارند. با این همه تو طرحی در افکن و آنان را برابر امری قرار ده که اگر بپذیرند یا نپذیرند به هر حال دچار اختلاف شوند. آنان را به دآوری کتاب خدا میان خود و ایشان بخوان که به این وسیله به مرادی که از آنان داری خواهی رسید. من همواره (بیان) این نکته را برای (روز مبادا و) زمانی که تو بدان نیاز داشته باشی^{۸۱} عقب افکنده بودم.» معاویه آن را دریافت و (با توجه به محاسن این پیشنهاد) گفت: «راست گفتی.» نصر، از عمرو بن شمر، از جابر بن عمیر^{۸۲} انصاری که گفت:

گویا هم اکنون آوای علی را به روز هریر، آنگاه که بر شامیان می‌تاخت، می‌شنوم و این پس از آن بود که گردونه پیکار مذهبیان با «عک» و «لخم» و «جدام» و اشعریان به گردش در آمد و از سپیده سحر تا نیمروز به شدت تمام و کیفیتی که از فرط دشواری و گستردگی، موی آدمی را سیید می‌کرد به درازا کشید. آنگاه علی برخاست و گفت: تا کی این دو قبیله را به هم واگذاریم؟ اینان نابود شدند و شما همچنان ایستاده‌اید و به ایشان می‌نگرید! آیا از سرزنش خدا نمی‌هراسید؟

دعای علی در روز هریر

سپس رو به جانب قبله کرد و دست دعا به درگاه خدا برداشت و به بانگ رسا گفت: «ای خداوند، ای مهربان، [ای بخشاینده]، ای یکتا، [ای یگانه]، ای بی‌نیاز، ای خدای محمد، بار الها، گامها به سوی تو پی سپارد و دلها برای تو در سینه‌ها

^{۸۰} متن «بالفیصل» و در شنهج [بالفصل].

^{۸۱} متن از روی شنهج «لوقت حاجتك الیه» و در اصل [لحاجتك الیه].

^{۸۲} در اصل به تحریف [نمیر] - الاصابه، ۱۰۳۰

تپد و دستها به درگاه تو بر آید و گردنها به سوی تو کشیده شود و دیدگان به تو دوخته آید و نیازها همه از تو درخواست شود. [بارالها] ما از فقدان پیامبران صلی الله علیه، و فزونی دشمنان و پراکندگی آرزوها و آرمانمان به تو شکایت می‌کنیم. رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ.

پروردگارا، تو در نزاع بین ما و قوم ما به حق دآوری کن (و ما را فاتح گردان) که تو بهترین فیروزی دهنده‌ای^{۸۳}. به برکت و فضل خدا پیش روید. «آنگاه ندا در داد: نیست خدایی بجز خداوند، و (نام) خدا بزرگترین سخن است. بر تقوا بپایید.

راوی^{۸۴} افزود و گفت:

نی، سوگند به خداوندی که محمد صلی الله علیه را به حق پیامبر ما داشت، نشنیده‌ایم، از آن زمان که خدا آسمانها و زمین را آفریده است، از دست سردار قومی ظرف یک روز چنان ضرب شستی که علی به دست خود نشان داد، بر آمده وی، چنان که شمارگران یاد کردند، بیش از پانصد تن از برجستگان عرب را بکشت، با تیغ خمیده‌اش به میدان می‌تاخت و می‌گفت: از خدای عزّ و جلّ، و نیز از شما بدین رفتار پوزش می‌خواهم، من (چندی پیش) بر آن بودم که تیغ را صیقل دهم^{۸۵}، (تا حفره‌های خرد آن هموار و صاف شود) ولی (پیامبر) مرا از آن کار باز داشت. به راستی بارها از پیامبر خدا صلی الله علیه شنیدم که می‌گفت:

«تیغی چون ذو الفقار و جوانمردی چون علی نباشد.» من تا کنون در این پیکار بدون این تیغ می‌جنگیدم. (راوی) گوید: ما آن شمشیر را می‌گرفتیم و می‌سنجیدیم و ارزیابی می‌کردیم و سپس وی آن را از ما باز می‌ستاند و با آن به پهنه صف دشمن حمله می‌برد (و آنها را درو می‌کرد). نه، به خدا سوگند که هرگز صولت شیری در دشمن ستیزی بیشتر از سطوت او نبود. رحمه الله علیه رحمه واسعه - خدایش در کنف رحمت بیکران خود بدارد.

نصر، از عمرو بن شمر، از جابر^{۸۶} که گفت: از تمیم بن حذیم^{۸۷} شنیدم که گفت:

چون شب هریر را گذرانیدیم، سحرگاهان چیزهایی پرچم‌گونه در برابر صفوف شامیان، در میدان به محاذات سرپرده معاویه دیدیم، و چون آفتاب بر آمد مشاهده کردیم که آنها قرآنهایی است که بر سر نیزه‌ها آویخته‌اند و بزرگترین قرآنهای سپاه است. سه نیزه را به هم آورده و قرآن مسجد اعظم را بر آن آویخته بودند و ده تن آن را نگه داشته بودند. ابو جعفر و ابو طفیل

^{۸۳} الاعراف، ۸۹

^{۸۴} مراد جابر بن عمیر انصاری است.

^{۸۵} امام علیه السلام می‌خواسته است «فقار - حفره‌های کوچک» آن شمشیر را (که به همان مناسبت به ذو الفقار موسوم بوده - م.) صاف و هموار کند. در متن «اصقله» و در اصل [أفلقه].

^{۸۶} ابن جابر، جابر بن یزید جعفی است که شرح حالش در صفحه ۳۳۵ آمده است.

^{۸۷} شرح حال وی در صفحه ۲۳۱ آمده است.

گفتند: با یکصد قرآن به پیشباز علی آمدند، و در هر کران^{۸۸} لشکر دویست قرآن نهادند، و روی هم پانصد قرآن بر آورده بودند.

ابو جعفر گفت:

طفیل بن ادهم برابر قرارگاه علی و ابو شریح جذامی برابر جناح راست و ورقاء بن معمر پیش جناح چپ سپاه در ایستادند، و سپس ندا در دادند: ای توده عرب، خدا را، خدا را، به زنان و دختران خویش ببندید و مراعاتشان کنید، اگر شما نابود شوید، فردا چه کسی در برابر رومیان و ترکان و پارسیان در ایستد^{۸۹}؟

خدا را، خدا را، دینتان را بپایید. این کتاب خدا میان ما و شما داور است. علی گفت: پروردگارا تو می دانی که اینان به دل خواستار قرآن نیستند. پس خود میان ما داوری کن که تو به درستی داور بر حق و روشنگری. در میان یاران علی اختلاف نظر پدید آمد. پاره‌ای گفتند: «جنگ» و پاره‌ای گفتند: «داوری بردن به قرآن» زیرا اینکه که آنان ما را به داوری قرآن خوانده‌اند برای ما جنگیدن روا نیست.

در این هنگام جنگ فرو نشست و بارهای گرانس را بر زمین نهاد. (و آتش بس شد). محمد بن علی گفت: در آن هنگام داوران منصوب شدند.

[روز هریر]

نصر: در حدیث از عمرو بن شمر با سلسله سند او گوید:

چون آن روز دشوار در رسید یاران معاویه گفتند: به خدا سوگند که ما آوردگاه را ترک نمی‌کنیم مگر آنکه یا خدا فتح و فیروزی را به ما ارزانی دارد یا جملگی بمیریم. پس در صبحگاه آن روز که از روزهای بلند و بسیار گرم بود^{۹۰} به نبرد شتافتند. نخست به تیراندازی آغاز کردند تا تیرها تمام شد، آنگاه به نیزه زدن پرداختند تا نیزه‌ها خرد شد، آنگاه پاره‌ای از سپاهیان از اسبهای خود به زیر آمدند و پیاده با (نیام) شمشیر به سر و جان یک دیگر کوفتند تا نیام شمشیرهاشان خرد شد و سواران بر رکابها ایستادند و سپس با تیغهای آخته و گرزهای آهنین به جان هم افتادند و گوشی جز غریو سپاهیان و صدای برخورد آهن با کاسه سرها و بر هم کوفتن دندانها نمی‌شنید. (در آن میان) خورشید نیز گرفت و کسوفی واقع شد و گرد و غبار از آوردگاه بر آمد و پرچمها و علمها^{۹۱} ناپدید شد، و چهار نوبت نماز گذشت و کسی جز با تکبیر گفتن، خدا را نماز نگرارد. پیران در آن گردابه‌ای توفنده بانگ برداشتند: ای توده عرب، خدا را، خدا را، حرمت زنان و دختران را نگهدارید

^{۸۸} متن «كُلَّ مَجْبِيَةٍ» که به کسر نون، دو جناح راست و چپ سپاه، و به فتح نون طلایه سپاه است.

^{۸۹} متن «مَنْ لِلرُّومِ وَالْأَتْرَاكِ؟...» و در شنهج [من الروم و الاتراك و ...- به خاطر خدا، به سرنوشت زنان و دخترانتان ببندید که پس از نابودی شما، از دست رومیان و ترکها و پارسیان چه مصیبتها خواهند کشید].

^{۹۰} متن از روی شنهج «فبادروا القتال غوة» فی یوم من ایام الشعری طویل شدید الحرّ» و در اصل [فباکروا القتال غدا یوما من ایام الشعری طویلا ...].

^{۹۱} متن از روی شنهج (۱: ۱۸۵) «و الزایات» و در اصل [فی الزایات].

جابر گفت: ابو جعفر با حالتی گریان این روایت را برای ما^{۹۲} نقل کرد و گفت:

اشتر بر اسبی سرخ و سیاه و کوتاه دم سوار بود و کلاهخود خود را روی برآمدگی زین نهاده می گفت: «ای مؤمنان پایداری کنید که تنور جنگ تفته است.» (همزمان) خورشید از کسوف بیرون آمد و جنگ شدت یافت و سپاهیان چون درندگان یک دیگر را می دریدند و چنان بودند^{۹۳} که شاعر^{۹۴} گفته است:

مضت و استأخر القرعاء^{۹۵} عنهما
و خلّی بینهم الّا الوریع...^{۹۶}

(گردونه جنگ) گذشت (و فوج دلیران رفتند) و به شکست اندیشان و هزیمتیان عقب افتادند، (و رزماوران نابود شدند).

و از آن میان جز ناتوانان حقیر و مسکین باقی نماندند.

راوی گوید:

در آن حال یکی [به رفیقش] گفت: این (مالک اشتر) چه بزرگ مردی می بود اگر به خلوص نیت چنین (دلاوریها) می کرد! رفیقش گفت: مادرت به عزایت نشیند و بر ماتمت بگرید، چه نیتی (صادقانه تر و) بزرگتر از این؟ می بینی که مرد این گونه در (دریای) خون شناور است و جنگ او را به ستوه نیاورده و با آنکه مغز سواران از فرط گرما به جوش آمده و جانها به گلو رسیده او چنین که خود به عیان می نگری استوار مانده است و (افزون بر دلیری خود) این سخنان (دلیرانه و تشویق آمیز را نیز به ما) می گوید. بار الها، ما را پس از او باقی مگذار

[خطبه اشعث در شب هریر]

نصر، از عمرو بن شمر، از جابر، از شعبی، از صعصعه که گفت:

^{۹۲} متن از روی شنهج «و هو یحدثنا» و در اصل [و هو یحدثنی].

^{۹۳} متن از روی شنهج «... فهم کما قال الشاعر» و در اصل به خطا [... فانتهم کما ...].

^{۹۴} این بیت از قصیده‌ای سروده عمرو بن معدی کرب است که در خزانه الادب (۳: ۴۶۲-۴۶۳) و الاصمعیات، ۴۳-۴۵ آمده و بیت پیش از آن چنین است:

کأن زهاءها رأس صلیع

و زحف کتیبة دلفت لأخری

فوج بتاخت و دشمن را بزدود، چنان که میدان چون سر طاس برق می زد (یا چون کف دست صاف شده بود).

^{۹۵} متن «القرعاء، جمع قریع- مغلوب و گریخته» و در اصل و شنهج به تحریف [الفرعاء] و در الاصمعیات [الاولغال، جمع وغل- دونان و فرومایگان].

^{۹۶} متن «الوریع- آدمی حقیر و مسکین و ناتوان». در اصل و شنهج [الوزیع] آمده که وجهی ندارد. (شاید در این دو نسخه تحریف «الوضیع- پست» باشد. م.)

اشعث بن قیس کندی شب هریر میان یاران کندی خود به پا ایستاد و گفت: «سپاس خدای را، او را می‌ستایم و از او یاری می‌جویم، و بدو ایمان دارم، و بر او زیرا هر که را خدا ره نماید هیچ گمراه کننده‌ای از راه به در نبرد و هر که را او گمراه خواهد هیچ رهنمایش ره نگشاید. و گواهی دهم که خدایی جز خداوند نیست، یکتاست و شریکی نباشدش، و گواهی دهم که محمد بی‌گمان بنده و فرستاده اوست، خدا بر او درود فرستد.» سپس گفت: «ای توده مسلمان، دیدید که دیروز بر شما چه گذشت، و چه اندازه از (دلیران) عرب نابود شدند. به خدا سوگند من بدین عمری که به خواست خدا سپری کرده‌ام هرگز روزی چنین (صعب) ندیده بودم. هان، حاضران به غایبان باز گویند: به راستی اگر ما فردا از پیکار باز نایستیم نسل عرب یکسره نیست و نابود شود و حرمت‌هایی^{۹۷} که باید نگهداشته آید جمله تباه گردد. به خدا سوگند من این سخنان را از روی هراس از مرگ نمی‌گویم، لیکن من مردی کهنسال و بر [زنان و] فرزندان پروا دارم که اگر فردا همه نابود شویم چه بر سر آنان خواهد آمد.» جابر گفت: ابو جعفر با حالتی گریان این روایت را برای ما^{۹۸} نقل کرد.

وقعة صفین النص ۴۷۹ يوم الهرير

قَالَ: وَاقْبَلِ الْأَشْتَرُ عَلَى فَرَسٍ كُمَيْتٍ مَحْذُوفٍ قَدْ وَضَعَ مَغْفَرَهُ عَلَى قَرْبُوسِ السَّرَجِ وَهُوَ يَقُولُ: اصْبِرُوا يَا مَعْشَرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَدْ حَمَى الْوُطَيْسُ وَرَجَعَتِ الشَّمْسُ مِنَ الْكُسُوفِ وَاشْتَدَّ الْقِتَالُ وَأَخَذَتِ السِّبَاعُ بَعْضُهَا بَعْضًا فَهُمْ كَمَا قَالَ الشَّاعِرُ^{۹۹}:

مَضَتْ وَاسْتَأْخَرَ الْقُرْعَاءُ عَنْهَا
وَخَلَى بَيْنَهُمْ إِلَّا الْوَرِيعُ^{۱۰۰}.

قَالَ: يَقُولُ وَاحِدٌ لِصَاحِبِهِ فِي تِلْكَ الْحَالِ -: أَيُّ رَجُلٍ هَذَا لَوْ كَانَتْ لَهُ نِيَّةٌ فَيَقُولُ لَهُ صَاحِبُهُ: وَ أَى نِيَّةٍ أَعْظَمُ مِنْ هَذِهِ تَكَلِّتِكَ أُمِّكَ وَ هِبَلَتِكَ.

^{۹۷} متن از روی شنهج «و ضبيعة الحرمت» و در اصل [... الحرمان].

^{۹۸} متن از روی شنهج «و هو يحدثنا» و در اصل [و هو يحدثني].

^{۹۹} فی الأصل: «فأنتم» و وجهه من ح. و الشاعر هو عمرو بن معد يكرب، من قصيدة في خزانة الأدب (۳: ۴۶۲ - ۴۶۳) و الأصمعيات ۴۳ - ۴۵. و قبل البيت:

و زحف كتيبة دلفت لأخرى
كأن زهاءها رأس صليح

^{۱۰۰} القرعاء: جمع قريع، و هو المغلوب المهزوم. و في الأصل و ح: «الفرعاء» تحريف. و في الخزانة و الأصمعيات: «الأوغال» جمع وغل، و هو النذل من الرجال. و الوريع، الكاف؛ و في الخزانة: «و الوريع، بالراء المهملة، و كذلك الوريع بفتحين، و هو الصغير الضعيف الذي لا غناء عنده». و في الأصل و ح: «الوزيع» و لا وجه له.

إِنَّ رَجُلًا فِيمَا قَدْ تَرَى قَدْ سَبَحَ فِي الدِّمَاءِ وَ مَا أَضَجَرَتْهُ الْحَرْبُ وَ قَدْ غَلَتْ هَامُ الْكُمَاءِ مِنَ الْحَرِّ - وَ بَلَغَتْ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَ هُوَ كَمَا تَرَاهُ جَدْعًا يَقُولُ هَذِهِ الْمَقَالَةُ اللَّهُمَّ لَا تُبْقِنَا بَعْدَ هَذَا^{١٠١}.

[خطبة الأشعث ليلة الهير و رفع المصاحف و التحكيم]

نَصْرُ عَنْ عَمْرٍو بْنِ شَمْرٍ عَنْ جَابِرٍ عَنِ الشَّعْبِيِّ عَنْ صَعْصَعَةَ قَالَ: قَامَ الْأَشْعَثُ بْنُ قَيْسٍ الْكِنْدِيُّ لَيْلَةَ الْهَيْرِ فِي أَصْحَابِهِ مِنْ كِنْدَةَ فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ أَحْمَدُهُ وَ اسْتَعِينَهُ وَ أَوْمِنُ بِهِ وَ اتَّوَكَّلُ عَلَيْهِ وَ اسْتَنْصِرُهُ وَ اسْتَغْفِرُهُ وَ اسْتَخِيرُهُ وَ اسْتَهْدِيهِ وَ اسْتَشِيرُهُ وَ اسْتَشْهَدُ بِهِ فَإِنَّهُ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَلَا مَضِلَّ لَهُ وَ مَنْ يَضِلَّ فَلَا هَادِيَ لَهُ وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: قَدْ رَأَيْتُمْ يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ -

مَا قَدْ كَانَ فِي يَوْمِكُمْ هَذَا الْمَاضِي وَ مَا قَدْ فَنَى فِيهِ مِنَ الْعَرَبِ فَوَ اللَّهُ لَقَدْ بَلَغَتْ مِنَ السِّنِّ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ أَبْلُغَ فَمَا رَأَيْتُ مِثْلَ هَذَا الْيَوْمِ قَطُّ إِلَّا فَلْيَبْلُغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ أَنَا إِنْ نَحْنُ تَوَاقَفْنَا غَدًا إِنَّهُ لَفَنَاءُ الْعَرَبِ وَ ضِيعَةُ الْحُرُمَاتِ^{١٠٢} أَمَا وَ اللَّهُ مَا أَقُولُ هَذِهِ الْمَقَالَةَ جَزَعًا مِنَ الْحَتَفِ وَ لَكِنِّي رَجُلٌ مُسْنٍ أَخَافُ عَلَى النِّسَاءِ وَ الذَّرَارِيِّ غَدًا إِذَا فَنِينَا اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنِّي قَدْ نَظَرْتُ لِقَوْمِي وَ لِأَهْلِ دِينِي فَلَمْ أَلْ - وَ مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ وَ الرَّأْيُ يُخْطِئُ وَ يُصِيبُ وَ إِذَا قَضَى اللَّهُ أَمْرًا أَمْضَاهُ عَلَى مَا أَحَبَّ الْعِبَادُ أَوْ كَرِهُوا أَقُولُ قَوْلِي هَذَا وَ اسْتَغْفِرُ اللَّهَ الْعَظِيمَ لِي وَ لَكُمْ.

قَالَ صَعْصَعَةُ: فَانْطَلَقَتْ عَيُونُ مُعَاوِيَةَ إِلَيْهِ بِخُطْبَةِ الْأَشْعَثِ فَقَالَ: أَصَابَ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ لَئِنْ نَحْنُ التَّقِينَا غَدًا لَتَمِيلَنَّ الرُّومُ عَلَى ذَرَارِينَا وَ نِسَائِنَا وَ لَتَمِيلَنَّ^{١٠٣} أَهْلُ فَارِسَ عَلَى نِسَاءِ أَهْلِ الْعِرَاقِ وَ ذَرَارِيهِمْ وَ إِنَّمَا يُبْصِرُ هَذَا ذَوُو الْأَحْلَامِ وَ النَّهْيُ اِرْبُطُوا الْمَصَاحِفَ عَلَى أَطْرَافِ الْقَنَّا.

قَالَ صَعْصَعَةُ: فَتَارَ^{١٠٤} أَهْلُ الشَّامِ فَنَادَوْا فِي سَوَادِ اللَّيْلِ يَا أَهْلَ الْعِرَاقِ مَنْ لِدَرَارِينَا إِنْ قَتَلْتُمُونَا وَ مَنْ لِدَرَارِيكُمْ إِنْ قَتَلْنَاكُمْ اللَّهُ اللَّهُ فِي الْبَقِيَّةِ فَاصْبَحَ أَهْلُ الشَّامِ وَ قَدْ رَفَعُوا الْمَصَاحِفَ عَلَى رُءُوسِ الرِّمَاحِ وَ قَلَّدُوهَا الْخَيْلَ وَ النَّاسُ عَلَى الرِّبَاطِ قَدْ اسْتَهْوُوا مَا دُعُوا إِلَيْهِ وَ رَفَعَ مُصْحَفُ دِمَشْقِ الْأَعْظَمِ تَحْمِلُهُ عَشْرَةُ رِجَالٍ عَلَى رُءُوسِ الرِّمَاحِ وَ نَادَوْا يَا أَهْلَ الْعِرَاقِ كِتَابُ اللَّهِ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ وَ أَقْبَلَ أَبُو الْأَعْوَرِ السُّلَمِيُّ عَلَى بَرْدُونٍ أَيْبُضَ وَ قَدْ وَضَعَ الْمُصْحَفَ عَلَى رَأْسِهِ يُنَادِي يَا أَهْلَ الْعِرَاقِ كِتَابُ اللَّهِ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ. وَ أَقْبَلَ عَدِيُّ بْنُ حَاتِمٍ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنْ كَانَ أَهْلُ الْبَاطِلِ لَا يَقُومُونَ بِأَهْلِ الْحَقِّ فَإِنَّهُ لَمْ يُصَبَّ عَصَبَةٌ مِنَّا إِلَّا وَ قَدْ أُصِيبَ مِثْلُهَا مِنْهُمْ وَ كُلُّ مَقْرُوحٍ وَ لَكِنَّا أَمْثَلُ بَقِيَّةٍ مِنْهُمْ وَ قَدْ جَزَعَ الْقَوْمُ وَ لَيْسَ بَعْدَ الْجَزَعِ إِلَّا مَا تُحِبُّ^{١٠٥} فَجَازَ الْقَوْمُ فَقَامَ الْأَشْثَرُ

^{١٠١} كتب ابن أبي الحديد بعد هذا في (١: ١٨٥): «قلت: لله أم قامت عن الأشتر. لو أن إنسانا يقسم أن الله تعالى ما خلق في العرب و لا في العجم أشجع منه إلا أستاذة عليه السلام لما خشيت عليه الإثم. و لله در القائل و قد سئل عن الأشتر: ما أقول في رجل هزمت حياته أهل الشام، و هزم موته أهل العراق. و بحق ما قال فيه أمير المؤمنين عليه السلام: كان الأشتر كما كنت لرسول الله صلى الله عليه و آله».

^{١٠٢} في الأصل: «لتمكن» في هذا الموضع و سابقه، و وجههما ما أثبت من ح.

^{١٠٣} في الأصل: «الحرمان» صوابه في ح.

^{١٠٤} في الأصل: «فأمر» و صوابه في ح.

^{١٠٥} ح (١: ١٨٥): «نحب» بالنون.

النَّخَعِيُّ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ مُعَاوِيَةَ لَا خَلْفَ لَهُ مِنْ رِجَالِهِ وَلَكَ بِحَمْدِ اللَّهِ الْخَلْفُ وَلَوْ كَانَ لَهُ مِثْلُ رِجَالِكَ لَمْ يَكُنْ لَهُ مِثْلُ صَبْرِكَ وَلَا بَصْرِكَ فَأَقْرِعِ الْحَدِيدَ بِالْحَدِيدِ وَاسْتَعِنْ بِاللَّهِ الْحَمِيدِ.

ثُمَّ قَامَ عَمْرُو بْنُ الْحَمِقِ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّا وَاللَّهِ مَا أَجَبْنَاكَ^{١٠٦} وَلَا نَصَرْنَاكَ عَصِيَّةً عَلَى الْبَاطِلِ وَلَا أَجَبْنَا إِلَّا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ وَلَا طَلَبْنَا إِلَّا الْحَقَّ وَلَوْ دَعَانَا غَيْرُكَ إِلَى مَا دَعَوْتَ إِلَيْهِ لَأَسْتَشْرَى فِيهِ اللَّجَاجَ^{١٠٧} وَطَالَتْ فِيهِ التَّجْوَى وَقَدْ بَلَغَ الْحَقُّ مَقْطَعَهُ وَلَيْسَ لَنَا مَعَكَ رَأْيٌ.

فَقَامَ الْأَشْعَثُ بْنُ قَيْسٍ مُغْضَبًا فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّا لَكَ الْيَوْمَ عَلَى مَا كُنَّا عَلَيْهِ أَمْسٍ وَلَيْسَ آخِرُ أَمْرِنَا كَأَوَّلِهِ وَمَا مِنْ الْقَوْمِ أَحَدٌ أَحْنَى عَلَى أَهْلِ الْعِرَاقِ وَلَا أَوْثَرُ لِأَهْلِ الشَّامِ مِنِّي فَأَجِبِ الْقَوْمَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ فَإِنَّكَ أَحَقُّ بِهِ مِنْهُمْ وَقَدْ أَحَبَّ النَّاسُ الْبَقَاءَ وَكَرَهُوا الْقِتَالَ. فَقَالَ عَلَى ع: إِنَّ هَذَا أَمْرٌ يُنْظَرُ فِيهِ.

وَذَكَرُوا أَنَّ أَهْلَ الشَّامِ جَزِعُوا فَقَالُوا: يَا مُعَاوِيَةُ مَا نَرَى أَهْلَ الْعِرَاقِ أَجَابُوا إِلَى مَا دَعَوْنَاهُمْ إِلَيْهِ فَأَعْدَاهَا جَذْعَةً^{١٠٨} فَإِنَّكَ قَدْ غَمَرْتَ بِدُعَايِكَ الْقَوْمَ وَأَطْمَعْتَهُمْ فِيكَ.

فَدَعَا مُعَاوِيَةُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَمْرٍو بْنِ الْعَاصِ وَأَمَرَهُ أَنْ يُكَلِّمَ أَهْلَ الْعِرَاقِ فَأَقْبَلَ حَتَّى إِذَا كَانَ بَيْنَ الصَّفَيْنِ نَادَى: يَا أَهْلَ الْعِرَاقِ أَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَمْرٍو بْنِ الْعَاصِ إِنَّهَا قَدْ كَانَتْ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أُمُورٌ لِلدِّينِ وَالدُّنْيَا فَإِنْ تَكُنْ لِلدِّينِ فَقَدْ وَاللَّهِ أَعْدَرْنَا وَأَعْذَرْتُمْ وَإِنْ تَكُنْ لِلدُّنْيَا فَقَدْ وَاللَّهِ أَسْرَفْنَا وَأَسْرَفْتُمْ وَقَدْ دَعَوْنَاكُمْ إِلَى أَمْرٍ لَوْ دَعَوْتُمُونَا إِلَيْهِ لَأَجَبْنَاكُمْ فَإِنْ يَجْمَعُنَا وَإِيَّاكُمْ الرِّضَا فَذَلِكَ مِنَ اللَّهِ فَاعْتَمِنُوا هَذِهِ الْفُرْجَةَ لَعَلَّهُ أَنْ يَعِيشَ فِيهَا الْمُحْتَرِفُ^{١٠٩} وَيُنْسَى فِيهَا الْقَتِيلُ فَإِنْ بَقَاءَ الْمُهْلِكُ بَعْدَ الْهَالِكِ قَلِيلٌ فَخَرَجَ سَعِيدُ بْنُ قَيْسٍ فَقَالَ:

يَا أَهْلَ الشَّامِ إِنَّهُ قَدْ كَانَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أُمُورٌ حَامِيْنَا فِيهَا عَلَى الدِّينِ وَالدُّنْيَا سَمِيتُمُوهَا غَدْرًا وَسَرَفًا وَقَدْ دَعَوْتُمُونَا الْيَوْمَ إِلَى مَا قَاتَلْنَاكُمْ عَلَيْهِ بِالْأَمْسِ وَلَمْ يَكُنْ لِيرْجِعِ أَهْلُ الْعِرَاقِ إِلَى عِرَاقِهِمْ وَلَا أَهْلُ الشَّامِ إِلَى شَامِهِمْ بِأَمْرٍ أَجْمَلَ مِنْ أَنْ يُحْكَمَ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَالْأَمْرُ فِي أَيْدِينَا دُونَكُمْ وَإِلَّا فَنَحْنُ نَحْنُ وَأَنْتُمْ أَنْتُمْ.

وَقَامَ النَّاسُ إِلَى عَلِيٍّ فَقَالُوا: أَجِبِ الْقَوْمَ إِلَى مَا دَعَوْكَ إِلَيْهِ فَإِنَّا قَدْ فَنِينَا. وَنَادَى إِنْسَانٌ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ فِي سَوَادِ اللَّيْلِ بِشَعْرِ سَمْعِهِ النَّاسَ وَهُوَ:

رُءُوسَ الْعِرَاقِ أَجِيبُوا الدُّعَاءَ	فَقَدْ بُلِغَتْ غَايَةُ الشَّدَّةِ
وَقَدْ أَوْدَتِ الْحَرْبُ بِالْعَالَمِينَ	وَأَهْلُ الْحَفَائِظِ وَالتَّجَدُّدِ
فَلَسْنَا وَلَسْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ	وَلَا الْمُجْمَعِينَ عَلَى الرَّدَّةِ

^{١٠٦} في الأصل: «ما اخترناك» و الوجه ما أثبت من ح.

^{١٠٧} استشرى: اشتد و قوى. و في الأصل: «لكن فيه اللجاج» و أثبت ما في ح.

^{١٠٨} أي أبدأها مرة أخرى. و في اللسان: «و إذا طفت حرب بين قوم فقال بعضهم إن شئتم أعدناها جذعة، أي أول ما يبتدأ فيها». ح (١ : ١٨٨): «فأعدوها خدعة» تحريف.

^{١٠٩} ح: «المحترق».

وَلَكِنْ أَنَا لَقَوَا مِثْلَهُمْ
فَقَاتَلَ كُلُّ عَلَى وَجْهِهِ
فَإِنْ تَقَبَّلُوها فَفِيها الْبَقَاءُ
وَإِنْ تَدْفَعُوها فَفِيها الْفَنَاءُ

لَنَا عِدَّةٌ وَلَهُمْ عِدَّةٌ
يُقَحِّمُهُ الْجَدُّ وَالْحَدَّةُ
وَأَمِنْ الْفَرِيقَيْنِ وَالْبَلَدَةُ
وَكُلُّ بَلَاءٍ إِلَى مُدَّةٍ

وَ حَتَّى مَتَى مَخْضُ هَذَا السِّقَاءِ
ثَلَاثَةُ رَهْطٍ هُمْ أَهْلُهَا
سَعِيدُ بْنُ قَيْسٍ وَكَيْشُ الْعِرَاقِ
وَلَا بُدَّ أَنْ يُخْرِجَ الزُّبْدَةُ
وَإِنْ يَسْكُتُوا تُخَمَدِ الْوَاقِدَةُ
وَ ذَاكَ الْمُسَوْدُ مِنْ كِنْدَةَ.

نَصْرٌ^{١١٠} هَؤُلَاءِ النَّفَرُ الْمُسْمُونِ فِي الصُّلْحِ قَالَ: فَأَمَّا الْمُسَوْدُ مِنْ كِنْدَةَ وَهُوَ الْأَشْعَثُ فَإِنَّهُ لَمْ يَرْضَ بِالسُّكُوتِ بَلْ كَانَ مِنْ أَعْظَمِ النَّاسِ قَوْلًا فِي إِطْفَاءِ الْحَرْبِ وَ الرُّكُونِ إِلَى الْمَوَادَعَةِ وَأَمَّا كَيْشُ الْعِرَاقِ وَهُوَ الْأَشْتَرُ فَلَمْ يَكُنْ يَرَى إِلَّا الْحَرْبَ وَ لَكِنَّهُ سَكَتَ عَلَى مَضْضٍ وَأَمَّا سَعِيدُ بْنُ قَيْسٍ فَتَارَةً هَكَذَا وَ تَارَةً هَكَذَا.

قَالَ: ذَكَرُوا أَنَّ النَّاسَ مَاجُوا وَ قَالُوا: أَكَلْتَنَا الْحَرْبُ وَ قَتَلْتَ الرِّجَالَ وَ قَالَ قَوْمٌ: نُقَاتِلُ الْقَوْمَ عَلَى مَا قَاتَلْتَنَاهُمْ عَلَيْهِ أَمْسٍ وَ لَمْ يَقُلْ هَذَا إِلَّا قَلِيلٌ مِنَ النَّاسِ.

ثُمَّ رَجَعُوا عَنْ قَوْلِهِمْ مَعَ الْجَمَاعَةِ وَ ثَارَتْ الْجَمَاعَةُ بِالْمَوَادَعَةِ.

فَقَامَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ: «إِنَّهُ لَمْ يَزَلْ أَمْرِي مَعَكُمْ عَلَى مَا أُحِبُّ إِلَى أَنْ أَخَذْتُ مِنْكُمْ الْحَرْبُ وَ قَدْ وَ اللَّهِ أَخَذْتُ مِنْكُمْ وَ تَرَكْتُ وَ أَخَذْتُ مِنْ عَدُوِّكُمْ فَلَمْ تَتْرَكْ وَ إِنَّهَا فِيهِمْ أَنْكِي وَ أَنْهَكَ إِلَّا إِنِّي كُنْتُ أَمْسٍ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فَأَصْبَحْتُ الْيَوْمَ مَآمُورًا وَ كُنْتُ نَاهِيًا فَأَصْبَحْتُ مِنْهَا وَ قَدْ أَحْبَبْتُمُ الْبَقَاءَ وَ لَيْسَ لِي أَنْ أَحْمِلَكُمْ عَلَى مَا تَكْرَهُونَ».

ثُمَّ قَعَدَ ثُمَّ تَكَلَّمَ رُؤَسَاءُ الْقَبَائِلِ فَأَمَّا مِنْ رِبِيعَةٍ وَ هِيَ الْجَبْهَةُ الْعُظْمَى فَقَامَ كُرْدُوسُ بْنُ هَانِي الْبَكْرِيُّ فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا وَ اللَّهُ مَا تَوَلَّيْنَا مُعَاوِيَةَ مِنْذُ تَبَرَّأْنَا مِنْهُ وَ لَا تَبَرَّأْنَا مِنْ عَلِيٍّ مِنْذُ تَوَلَّيْنَاهُ وَ إِن قَتَلْنَا لَشُهَدَاءَ وَ إِن أَحْيَيْنَا لَأَبْرَارًا وَ إِن عَلِيًّا لَعَلَى بَيْنَةٍ مِنْ رَبِّهِ مَا أَحْدَثَ إِلَّا الْإِنصَافَ وَ كُلُّ مُحِقٍّ مُنْصَفٌ فَمَنْ سَلِمَ لَهُ نَجَا وَ مَنْ خَالَفَهُ هَلَكَ.

ثُمَّ قَامَ شَقِيقُ بْنُ ثَوْرٍ الْبَكْرِيُّ فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا دَعَوْنَا أَهْلَ الشَّامِ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ فَرَدُّوهُ عَلَيْنَا فَقَاتَلْتَنَاهُمْ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُمْ دَعَوْنَا إِلَى كِتَابِ اللَّهِ فَإِنْ رَدَدْنَاهُ عَلَيْهِمْ حَلَّ لَهُمْ مِنَّا مَا حَلَّ لَنَا مِنْهُمْ وَ لَسْنَا نَخَافُ أَنْ يَحْيِفَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَ لَا رَسُولُهُ وَ إِن عَلِيًّا لَيْسَ بِالرَّاجِعِ النَّاكِصِ وَ لَا الشَّاكِّ الْوَاقِفِ وَ هُوَ الْيَوْمَ عَلَى مَا كَانَ عَلَيْهِ أَمْسٍ وَ قَدْ أَكَلْتَنَا هَذِهِ الْحَرْبُ وَ لَا نَرَى الْبَقَاءَ إِلَّا فِي الْمَوَادَعَةِ.

^{١١٠} في الأصل: «فمحمّد».

ثُمَّ قَامَ حُرَيْثُ بْنُ جَابِرٍ الْبَكْرِيُّ فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي عَلِيٌّ لَوْ كَانَ خَلْفًا مِنْ هَذَا الْأَمْرِ لَكَانَ الْمَفْزَعُ إِلَيْهِ فَكَيْفَ وَهُوَ قَائِدُهُ وَسَائِقُهُ وَإِنَّهُ وَاللَّهِ مَا قَبِلَ مِنَ الْقَوْمِ الْيَوْمَ إِلَّا مَا دَعَاهُمْ إِلَيْهِ أَمْسِ وَلَوْ رَدَّهُ عَلَيْهِمْ كُنْتُمْ لَهُ أَعْنَتَ. وَلَا يُلْحَدُ فِي هَذَا الْأَمْرِ إِلَّا رَاجِعٌ عَلَى عَقِبِيهِ أَوْ مُسْتَدْرَجٌ بِغُرُورٍ فَمَا بَيْنَنَا وَبَيْنَ مَنْ طَعَى عَلَيْنَا إِلَّا السَّيْفُ ثُمَّ قَامَ خَالِدُ بْنُ الْمَعْمَرِ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّا وَاللَّهِ مَا اخْتَرْنَا هَذَا الْمَقَامَ أَنْ يَكُونَ أَحَدٌ هُوَ أَوْلَى بِهِ مِنَّا غَيْرَ أَنَا جَعَلْنَاهُ ذُخْرًا وَقُلْنَا: أَحَبُّ الْأُمُورِ إِلَيْنَا مَا كُفِينَا مَوْنَتَهُ^{١١١} فَأَمَّا إِذْ سَبَقْنَا فِي الْمَقَامِ فَإِنَّا لَا نَرَى الْبَقَاءَ إِلَّا فِيَمَا دَعَاكَ إِلَيْهِ الْقَوْمُ إِنْ رَأَيْتَ ذَلِكَ فَإِنْ لَمْ تَرَهُ فَرَأَيْكَ أَفْضَلُ.

ثُمَّ إِنَّ الْحُضَيْنَ الرَّبْعِيَّ وَهُوَ أَصْغَرُ الْقَوْمِ سَنًا قَامَ فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَنَى هَذَا الدِّينَ عَلَى التَّسْلِيمِ فَلَا تُوفِّرُوهُ بِالْقِيَّاسِ وَلَا تَهْدِمُوهُ بِالشَّفَقَةِ فَإِنَّا وَاللَّهِ لَوْ لَا أَنَا لَا نَقْبَلُ إِلَّا مَا نَعْرِفُ لَأَصْبَحَ الْحَقُّ فِي أَيْدِينَا قَلِيلًا وَلَوْ تَرَكْنَا مَا نَهَوَى لَكَانَ الْبَاطِلُ فِي أَيْدِينَا كَثِيرًا وَإِنْ لَنَا دَاعِيَا قَدْ حَمَدْنَا وَرَدَّهُ وَصَدْرُهُ وَهُوَ الْمُصَدِّقُ عَلَى مَا قَالَ الْمَأْمُونُ عَلَى مَا فَعَلَ فَإِنْ قَالَ: لَا قُلْنَا: لَا وَإِنْ قَالَ: نَعَمْ قُلْنَا: نَعَمْ. فَبَلَغَ ذَلِكَ مُعَاوِيَةَ فَبَعَثَ إِلَى مَصْقَلَةِ بْنِ هُبَيْرَةَ فَقَالَ: يَا مَصْقَلَةُ مَا لَقِيتُ مِنْ أَحَدٍ مَا لَقِيتُ مِنْ رِبِيعَةَ قَالَ: مَا هُمْ مِنْكَ بِأَبْعَدَ مِنْ غَيْرِهِمْ وَأَنَا بَاعَثْتُ إِلَيْهِمْ فِيمَا صَنَعُوا فَبَعَثَ مَصْقَلَةُ إِلَى الرَّبْعِيِّينَ فَقَالَ:-

لَنْ يَهْلِكَ الْقَوْمُ أَنْ تَبْدَى نَصِيحَتَهُمْ	إِلَّا شَقِيقٌ أَخُو ذَهْلٍ وَكَرْدُوسُ
وَأَبْنُ الْمَعْمَرِ لَا تَنْفَكُ خُطْبَتُهُ	فِيهَا الْبَيَانُ وَامْرُ الْقَوْمِ مَلْبُوسُ
أَمَّا حُرَيْثٌ فَإِنَّ اللَّهَ ضَلَّلَهُ	إِذْ قَامَ مُعْتَرِضًا وَالْمَرْءُ كَرْدُوسُ
طَاطَا حُضَيْنٌ هُنَا فِي فِتْنَةٍ جَمَحَتْ	إِنَّ ابْنَ وَعَلَةَ فِيهَا كَانَ مُحْسُوسُ
مَنُوا عَلَيْنَا وَمَنَاهُمْ وَقَالَ لَهُمْ	قَوْلًا يَهْيِجُ لَهُ الْبُزْلُ الْقَنَاعِيسُ
كُلُّ الْقَبَائِلِ قَدْ آدَى نَصِيحَتَهُ	إِلَّا رِبِيعَةَ زَعَمَ الْقَوْمُ مُحْبُوسُ.

وَقَالَ النَّجَاشِيُّ:

إِنَّ الْأَرَاقِمَ لَا يَغْشَاهُمْ بُوسُ	مَا دَافَعَ اللَّهُ عَنْ حَوْبَاءِ كَرْدُوسِ ^{١١٢}
نَمَّتْهُ مِنْ تَغْلِبِ الْغَلْبَاءِ فَوَارِسُهَا	تِلْكَ الرَّءُوسُ وَابْنَاءُ الْمَرَائِيسِ ^{١١٣}

^{١١١} المثنوية، بالضم و سكون الهمزة: لغة في المثنوية، بفتح الميم و ضم الهمزة. و استشهد صاحب المصباح لها بقوله: * أميرنا مثنوته خفيفة*.
^{١١٢} الأراقم، هم جشم و مالك و عمرو و ثعلبة و الحن و معاوية، بنو بكر بن حبيب ابن عمرو بن غنم بن تغلب بن وائل بن قاسط. و الحوباء: النفس. و في الأصل:
 « من حوباء ».

^{١١٣} الغلباء لقب لتغلب بن وائل بن قاسط بن هنب بن أفصى بن دعمي بن جديلة بن أسد بن ربيعة بن نزار. انظر القاموس (غلب) ر المعارف ٤١-٤٢. و في الأصل:
 « العليا ». و المرائيس: جمع مرأس، و هو المتقدم السابق.

دین صحیح و رای غیر ملبوس
ما صرح الغدر عن رد الضغایس
علیا معد علی انصار إبلیس

إن البکارة لیست کالقناعیس^{۱۱۴}
أبناء ثعلبة الحادی و ذو العیس.^{۱۱۵}

ما بال کل امیر یستراب به
والی علیا بغدر بذ منه إذا
نعم النصیر لأهل الحق قد علمت

قل للذین ترقوا فی تعنته
لن تدركوا الدهر کردوساً و أسرته

و قال: فیما قال خالد بن المعمر:

بصم العوالی و الصفیح المذکر
و قد قام فیها خالد بن المعمر
و فاز بها لو لا حنین بن منذر^{۱۱۶}
من الحق فیها مینة المتجبر^{۱۱۷}
خشاش تفادی من قطام بقرقر^{۱۱۸}
إذا خیف من یوم أغر مشهر
و آب أبی للذنیة أزهرو^{۱۱۹}

وفت لعلی من ربیعة عصبه
شقیق و کردوس ابن سید تغلب
و قارع بالشوری حرث بن جابر
لأن حنیناً قام فینا بخطبه
أمرنا بمر الحق حتی کانتا
و کان أبوه خیر بکر بن وائل
نماه إلی علیا عکابه عصبه

و قال الصلتان:

یحدثها الرکبان أهل المشاعر
جزی الله خیراً من خطیب و ناصر
و کردوس الحامی ذمار العشائر

شقیق بن نور قام فینا بخطبه
بما لم یقف فینا خطیب بمثلها
و قد قام فینا خالد بن معمر

^{۱۱۴} البکارة بالكسر: جمع البکر، بالفتح، و هو الفتی من الإبل. و القناعیس: جمع قنعاس، و هو الجمل الضخم العظیم.
^{۱۱۵} هم بنو ثعلبة بن بکر بن حبیب بن عمرو بن غنم. انظر ما سبق فی التنبیة الأول من الصفحة السابقة. و فی الأصل: «بنی ثعلبة» و لا یتقیم به الشعر.

^{۱۱۶} سبقت ترجمة حنین فی ص ۲۸۷. و فی الأصل: «حصین» تحریف.

^{۱۱۷} فی الأصل: «حصینا» صوابه بالضاد المعجمة. و فی الأصل أيضاً: «مینة المتجبر».

^{۱۱۸} فی الأصل: «حتى کانتا». و الخشاش: ضعاف الطیر. و القطام کالقطامی:

الصقر. و القرقر: الأرض المطمئنة اللينة.

^{۱۱۹} فی هذا البيت إقواء.

بِمِثْلِ الَّذِي جَاءَ بِهِ حَدُّو نَعْلِهِ

وَقَدْ بَيْنَ الشُّورَى حُرَيْثُ بْنُ جَابِرٍ

فَلَا يُبْعِدَنَّكَ الدَّهْرُ مَا هَبَّتِ الصَّبَا

وَلَا زِلْتَ مَسْقِيًّا بِأَسْحَمِ مَاطِرٍ

وَلَا زِلْتَ تُدْعَى فِي رَبِيعَةٍ أَوَّلًا

بِاسْمِكَ فِي أُخْرَى اللَّيَالِي الْغَوَابِرِ^{١٢٠}

وَقَالَ حُرَيْثُ بْنُ جَابِرٍ:

أَتَى نَبَأٌ مِنَ الْأَنْبَاءِ يَنْمِي

وَقَدْ يُشْفَى مِنَ الْخَبَرِ الْخَبِيرِ.

قَالَ: فَلَمَّا ظَهَرَ قَوْلُ حُضَيْنٍ رَمْتَهُ بَكْرُ بْنُ وَائِلٍ بِالْعِدَاوَةِ ثُمَّ إِنَّ عَلِيًّا أَصْلَحَ بَيْنَهُمْ.

وَقَالَ رِفَاعَةُ بْنُ شَدَّادِ الْبَجَلِيِّ أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَا يَفُوتُنَا شَيْءٌ مِنْ حَقِّنَا وَقَدْ دَعَوْنَا فِي آخِرِ أَمْرِنَا إِلَى مَا دَعَوْنَاهُمْ إِلَيْهِ فِي أَوَّلِهِ وَ

قَدْ قَبِلُوهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْقِلُونَ فَإِنْ يَتِمَّ الْأَمْرُ عَلَى مَا نُرِيدُ فَبَعْدَ بِلَاءٍ وَقَتْلٍ وَإِلَّا أَثَرْنَاهَا جَذَعَةً وَقَدْ رَجَعَ إِلَيْهِ جَدْنَا.

وَقَالَ فِي ذَلِكَ:

تَطَاوَلَ لَيْلِي لِلْهُمُومِ الْحَوَاضِرِ

وَقَتْلَى أَصِيبَتْ مِنْ رُءُوسِ الْمَعَاشِرِ

بَصْفَيْنِ أَمْسَتْ وَالْحَوَادِثُ جَمَّةٌ

يُهِيلُ عَلَيْهَا التُّرْبُ ذَيْلُ الْأَعَاصِرِ

فَإِنَّهُمْ فِي مُلْتَقَى الْخَيْلِ بُكْرَةٌ

وَقَدْ جَالَتْ الْأَبْطَالُ دُونَ الْمَسَاعِرِ^{١٢١}

فَإِنْ يَكُ أَهْلُ الشَّامِ نَالُوا سَرَائِنَا

فَقَدْ نَبِلَ مِنْهُمْ مِثْلُ جَزْرَةٍ جَازِرٍ

وَقَامَ سِجَالُ الدَّمْعِ مِنَّا وَمِنْهُمْ

يُبْكِينَ قَتْلَى غَيْرَ ذَاتِ مَقَابِرِ

فَلَنْ يَسْتَقِيلَ الْقَوْمُ مَا كَانَ بَيْنَنَا

وَبَيْنَهُمْ أُخْرَى اللَّيَالِي الْغَوَابِرِ^{١٢٢}

وَمَا ذَا عَلَيْنَا أَنْ تَرِيحَ نُفُوسُنَا

إِلَى سَنَةٍ مِنْ بَيْضَانَا وَالْمَغَافِرِ^{١٢٣}

^{١٢٠} الغوابر: الباقيات. و الغابر من الأضداد، يقال للماضي واللباقى.

^{١٢١} دونهم: أى قريبا منهم. و المساعر: جمع مسعر، بكسر الميم، يقال رجل مسعر حرب إذا كان يؤرثها، أى تحمى به. و في الأصل: «المشاعر» تحريف. و المقطوعة لم ترد في مظهرها من ح.

^{١٢٢} أخرى الليالى: آخرها. و في الأصل «إحدى» تحريف، و نحوه قول الشنفرى:

هنا لك لا أرجو حياة تسرنى

سجيس الليالى مبسلا بالجزائر

و سجيس الليالى: آخرها؛ أى أبدا.

^{١٢٣} في الأصل: «من بيننا».

وَمِنْ نَصَبِنَا وَسَطَ الْعَجَاجِ جِبَاهَنَا
وَطَعْنُ إِذَا نَادَى الْمُنَادَى أَنْ ارْكَبُوا
أَثَرْنَا الَّتِي كَانَتْ بِصَفِينٍ بُكْرَةً
فَإِنْ حَكَمًا بِالْحَقِّ كَانَتْ سَلَامَةً

لَوْعِ السُّيُوفِ الْمُرْهَفَاتِ الْبَوَاتِرِ
صُدُورَ الْمَذَاكِي بِالرِّمَاحِ الشَّوَاجِرِ
وَلَمْ نَكُ فِي تَسْعِيرِهَا بِعَوَاثِرِ
وَرَأَى وَقَانَا مِنْهُ مِنْ شَوْمٍ نَائِرٍ^{۱۲۴}

[خطبه علی فی التحکیم و اعتراض القراء علیه]

وَفِي حَدِيثِ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ قَالَ: لَمَّا رَفَعَ أَهْلُ الشَّامِ الْمَصَاحِفَ عَلَى الرِّمَاحِ يَدْعُونَ إِلَى حُكْمِ الْقُرْآنِ قَالَ عَلِيٌّ ع: «عِبَادَ اللَّهِ إِنِّي أَحَقُّ مِنْ أَجَابِ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَلَكِنْ مُعَاوِيَةُ وَعَمْرُو بْنُ الْعَاصِ وَابْنُ أَبِي مُعِيْطٍ وَحَبِيبُ بْنُ مَسْلَمَةَ وَابْنُ أَبِي سَرْحٍ لَيْسُوا بِأَصْحَابِ دِينٍ وَلَا قُرْآنٍ إِنِّي أَعْرِفُ بِهِمْ مِنْكُمْ صَحْبَتَهُمْ أَطْفَالًا وَصَحْبَتَهُمْ رِجَالًا فَكَانُوا شَرَّ أَطْفَالٍ وَشَرِّ رِجَالٍ^{۱۲۵} إِنَّهَا كَلِمَةُ حَقٍّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ. إِنَّهُمْ وَاللَّهِ مَا رَفَعُوها أَنَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا وَيَعْمَلُونَ بِهَا^{۱۲۶} وَلَكِنَّهَا الْخَدِيعَةُ وَالْوَهْنُ وَالْمَكِيدَةُ^{۱۲۷} أُعِيرُونِي سَوَاعِدَكُمْ وَجَمَاعَتَكُمْ سَاعَةً وَاحِدَةً فَقَدْ بَلَغَ الْحَقُّ مَقْطَعَهُ وَلَمْ يَبْقَ إِلَّا أَنْ يَقْطَعَ دَائِرَ الَّذِينَ ظَلَمُوا».

فَجَاءَهُ زُهَاءُ عَشْرِينَ أَلْفًا مَقْنَعِينَ فِي الْحَدِيدِ شَاكِيَ السِّلَاحِ سِيُوفُهُمْ عَلَى عَوَاتِقِهِمْ وَقَدْ اسْوَدَّتْ جِبَاهُهُمْ مِنَ السُّجُودِ يَتَقَدَّمُهُمْ مِسْعَرُ بْنُ فِدَكِيٍّ وَزَيْدُ بْنُ حُصَيْنٍ وَعَصَابَةُ مِنَ الْقُرَاءِ الَّذِينَ صَارُوا خَوَارِجَ مِنْ بَعْدِ فَنَادَوْهُ بِاسْمِهِ لَا بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ يَا عَلِيُّ أَجِبِ الْقَوْمَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ إِذْ دُعِيَ إِلَيْهِ - وَإِلَّا قَتَلْنَاكَ كَمَا قَتَلْنَا ابْنَ عَفَّانَ فَوَاللَّهِ لَنَفْعَلَنَّهَا إِنْ لَمْ تُجِبْهُمْ فَقَالَ لَهُمْ: «وَيَحْكُمُ أَنَا أَوَّلُ مَنْ دَعَا إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَأَوَّلُ مَنْ أَجَابَ إِلَيْهِ وَلَيْسَ يَحِلُّ لِي وَلَا يَسْعُنِي فِي دِينِي أَنْ أُدْعَى إِلَى كِتَابِ اللَّهِ فَلَا أَقْبَلُهُ إِنِّي إِنَّمَا أَقَاتِلُهُمْ لِيَدِينُوا بِحُكْمِ الْقُرْآنِ فَإِنَّهُمْ قَدْ عَصَوْا اللَّهَ فِيمَا أَمَرَهُمْ وَتَقَضُّوا عَهْدَهُ وَنَبَذُوا كِتَابَهُ وَلَكِنِّي قَدْ أَعْلَمْتُكُمْ أَنَّهُمْ قَدْ كَادُوكُمْ وَأَنَّهُمْ لَيْسُوا بِالْعَمَلِ بِالْقُرْآنِ يُرِيدُونَ» قَالُوا فَأَبْعَثْ إِلَى الْأَشْتَرِ لِيَأْتِيكَ وَكَانَ الْأَشْتَرُ صَبِيحَةَ لَيْلِ الْهَرِيرِ قَدْ أَشْرَفَ عَلَى عَسْكَرِ مُعَاوِيَةَ لِيَدْخُلَهُ.

اشتر بر اسبی سرخ و سیاه و کوته دم سوار بود و کلاهخود خود را روی برآمدگی زین نهاده می گفت: «ای مؤمنان پایداری کنید که تنور جنگ تفته است.» (همزمان) خورشید از کسوف بیرون آمد و جنگ شدت یافت و سپاهیان چون درندگان یک دیگر را می دریدند و چنان بودند^{۱۲۸} که شاعر^{۱۲۹} گفته است:

^{۱۲۴} الثائر: الذي يطلب الثأر. في الأصل: «في شؤم».

^{۱۲۵} ح: (۱۸۶): «صحبته صغاراً و رجالاً فكانوا شر رجال». و ما أثبت من الأصل يوافق ما في الطبري (۶: ۲۷).

^{۱۲۶} في الأصل: «و لا يعلمون بها» و تصح هذه القراءة على الاستئناف. و أثبت ما في ح.

^{۱۲۷} في الأصل: «و ما رفعوها لكم إلا خديعة و مكيدة» و أثبت ما في ح.

^{۱۲۸} متن از روی شنهج «... فهم كما قال الشاعر» و در اصل به خطا [...] فانتقم كما [...]».

^{۱۲۹} این بیت از قصیده‌ای سروده عمرو بن معدی کرب است که در خزانه الادب (۳: ۴۶۲-۴۶۳) و الاصمعيات، ۴۳-۴۵ آمده و بیت پیش از آن چنین است:

مضت و استأخر القرعاء^{۱۳۰} عنها

و خَلَّى بينهم أَلَّا الوریع...^{۱۳۱}

(گردونه جنگ) گذشت (و فوج دلیران رفتند) و به شکست اندیشان و هزیمتیان عقب افتادند، (و رزماوران نابود شدند).
و از آن میان جز ناتوانان حقیر و مسکین باقی نماندند.
راوی گوید:

در آن حال یکی [به رفیقش] گفت: این (مالک اشتر) چه بزرگ مردی می بود اگر به خلوص نیت چنین (دلاوریها) می کرد! رفیقش گفت: مادرت به عزایت نشیند و بر ماتمت بگرید، چه نیتی (صادقانه تر و) بزرگتر از این؟ می بینی که مرد این گونه در (دریای) خون شناور است و جنگ او را به ستوه نیاورده و با آنکه مغز سواران از فرط گرما به جوش آمده و جانها به گلو رسیده او چنین که خود به عیان می نگری استوار مانده است و (افزون بر دلیری خود) این سخنان (دلیرانه و تشویق آمیز را نیز به ما) می گوید. بار الها، ما را پس از او باقی مگذار^{۱۳۲}.

[خطبه اشعث در شب هریر]

نصر، از عمرو بن شمر، از جابر، از شعبی، از صعصعه که گفت:
اشعث بن قیس کندی شب هریر میان یاران کندی خود به پا ایستاد و گفت: «سپاس خدای را، او را می ستایم و از او یاری می جویم، و بدو ایمان دارم، و بر او توکل می کنم، و از او پیروزی می طلبم، و بدو پوزش می برم، از او خیر جویم، و از او رهنمایی خواهم، [از او رایزنی خواهم و او را گواه گیرم]، زیرا هر که را خدا ره نماید هیچ گمراه کننده ای از راه به در نبرد و

و زحف کتیبۃ دلفت لأخری

کأن زهاءها رأس صلیع

فوج بتاخت و دشمن را بزدود، چنان که میدان چون سر طاس برق می زد (یا چون کف دست صاف شده بود).

^{۱۳۰} متن «القرعاء، جمع قریع- مغلوب و گریخته» و در اصل و شنهج به تحریف [الفرعاء] و در الاصمعیات [الاوغال، جمع وغل- دونان و فرومایگان].

^{۱۳۱} متن «الوریع- آدمی حقیر و مسکین و ناتوان». در اصل و شنهج [الوزیع] آمده که وجهی ندارد. (شاید در این دو نسخه تحریف «الوضیع- پست» باشد. م.)

^{۱۳۲} (یعنی ما را پیشمرگ چنین دلاوری کن. م.). ابن ابی الحدید (۱: ۱۸۵) پس از این عبارت نوشته است: [قلت: لله أم قامت عن الاشتر. لو أن انسانا يقسم أن الله تعالى ما خلق في- العرب و لا في العجم اشجع منه إلا أستاذة عليه السلام لما خشيت عليه الأثم و لله درّ الفائل و قد سئل عن الاشتر: ما أقول في رجل هزمت حياته اهل الشام، و هزم موته اهل العراق. و بحق قال فيه امير المؤمنين عليه السلام: كان الاشتر [لى] كما كنت لرسول الله صلى الله عليه و آله.

-(من نیز) گویم: بار الها سزد که دنیا پس از اشتر بر پا ماند؟ اگر کسی سوگند بخورد که خداوند تبارک و تعالی در میان عرب و عجم کس دلیرتر از اشتر، جز استاد و سرورش علی علیه السلام، نیافریده سخنی به گزاف نگفته و گناهی مرتکب نشده است. چه نیکو گفت گوینده ای که درباره اشتر از او پرسیدند و گفت: من درباره مردی که زندگیش شامیان را شکست و مرگش عراقیان را از هم گسست چه یارم گفت؟ و امیر مؤمنان به حق در باره او گفته است:

اشتر (برای من) چنان بود که من برای پیامبر خدا صلى الله عليه و آله بودم.]

هر که را او گمراه خواهد هیچ رهنمایش ره نگشاید. و گواهی دهم که خدایی جز خداوند نیست، یکتاست و شریکی نباشدش، و گواهی دهم که محمد بی گمان بنده و فرستاده اوست، خدا بر او درود فرستد. «ای توده مسلمان، دیدید که دیروز بر شما چه گذشت، و چه اندازه از (دلیران) عرب نابود شدند. به خدا سوگند من بدین عمری که به خواست خدا سپری کرده‌ام هرگز روزی چنین (صعب) ندیده بودم.

هان، حاضران به غایبان باز گویند: به راستی اگر ما فردا از پیکار باز نایستیم نسل عرب یکسره نیست و نابود شود و حرمت‌هایی^{۱۲۳} که باید نگهداشته آید جمله تباه گردد. به خدا سوگند من این سخنان را از روی هراس از مرگ نمی گویم، لیکن من مردی کهنسال و بر [زنان و] فرزندان پروا دارم که اگر فردا همه نابود شویم چه بر سر آنان خواهد آمد.»

[اشاره معاویه به بالا بردن قرآن‌ها]

صعصعه گفت:

جاسوسان معاویه خطبه اشعث را به آگاهی وی رساندند، وی گفت: سوگند به پروردگار کعبه که اشعث راست گفت. اگر ما را فردا دگر بار چنان بر خورد و پیکاری باشد، رومیان بر فرزندان و زنانمان طمع کنند و پارسیان به زنان و فرزندان مردم عراق طمع ورزند^{۱۲۴}. راستی را که این مرد آگاه و آزموده این همه را پیشاپیش به چشم دل دیده و باز گفته و ما را از مخالفت آن باز داشته است. قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها بندید و بالا برید.

صعصعه گفت:

شامیان برجستند^{۱۲۵}، (و به غلغله در آمدند) و در دل سیاهی شب بانگ برداشتند:

ای مردم عراق! اگر شما ما را بکشید چه کس سرپرستی فرزندانمان را به عهده خواهد گرفت؟ و اگر ما شما را بکشیم چه کس فرزندان شما را سرپرستی خواهد کرد؟ خدا را، خدا را، این باقی مانده مردان را نگاه داریم. صبحدم شامیان قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها بر آورده و بر اسبان آویخته بودند. مردم که به تعبیه چنین پرچم - گونه‌هایی خوانده شده بودند شوق وافر نشان دادند. قرآن مسجد بزرگ دمشق را بر نیزه‌هایی که ده تن آنها را می کشیدند بالا برده بودند و حاملانش بدین شعار ندا در دادند: «ای مردمان عراق، اینک کتاب خدا، در بین ما و شما.» و ابو اعرور سلمی بر استری سپید نشسته و قرآن بر سر نهاده و پیش آمده بود و بانگ می کرد:

«ای مردمان عراق، اینک کتاب خدا در بین ما و شما.»

سخن عدی ابن حاتم

^{۱۲۳} متن از روی شنهج «و ضیعة الحرمان» و در اصل [... الحرمان].

^{۱۲۴} متن از روی شنهج «لتمیلن» و در اصل، در اینجا و موضع پیشتر از آن، [لتمکن] که وجهی ندارد.

^{۱۲۵} متن از روی شنهج «فثار اهل الشام» و در اصل [فأمّر ...].

عدی بن حاتم نزد علی آمد و گفت: ای امیر مؤمنان گر چه باطل گرایان به حق پرستان ابقا نکردند و بسی را از بین بردند ولی هیچ گروهی از ما نیست که گزند از آنان دیده باشد و در مقابل صدمه‌ای همچند آن بدیشان نزده باشد. همه (از هر دو طرف) زخم خورده‌اند، ولی باز مانده قوای ما از ته بساط نیروی آنان قویتر است. کسان بیتابیهای کرده‌اند (و ضعفهایی نشان داده و اظهار خستگی کرده‌اند)^{۱۳۶} ولی از پس بیتابی جز آنچه تو دوست داری^{۱۳۷} نباشد. پس مردم را به پیکار وادار (و نبرد را ادامه ده). آنگاه اشتر نخعی برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان، معاویه را در میان پیروانش هیچ پشتوانه‌ای نباشد ولی تو به شکر خدا پشتوانه داری،

(گذشته از این به فرض) که وی مردانی چون مردان تو نیز داشته باشد خود از نعمت پایداری و بصیرتی که تو داری بی‌نصیب است. پس آهن را بر آهن بکوب و از خدای ستوده یاری طلب.

طرفداران ادامه پیکار

آنگاه عمرو بن حلق برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان، به خدا سوگند که ما (بر خلاف پیروان معاویه) از سر تعصب بر باطل گرایی دعوت تو را نپذیرفته^{۱۳۸} و به یاری تو برنخاسته‌ایم بلکه جز در راه خدا دعوت تو را لیبیک نگفته‌ایم و جز طالب حق نیستیم. اگر دیگری ما را به غیر راهی که تو ما را خوانده‌ای بخواند، کشمکش و لجاج در افزایش^{۱۳۹} و سخنان درگوشی و بگو مگوها به درازا کشد در حالی که اینک حق به نقطه حساس خود رسیده (و جای مناقشه نیست) و ما را در برابر تو رأی و نظری نباشد.

اندرز اشعث برای پایان دادن به جنگ

آنگاه اشعث بن قیس، خشمگین، برخاست و گفت:

«ای امیر مؤمنان، ما برای تو همان مردان دیروز هستیم (ولی) پایان کار ما چون آغاز آن نباشد، در میان این قوم هیچکس بیش از من بر عراقیان دلسوز و بر شامیان کین‌توز نیست. (با این همه) داوری کتاب خدا را بپذیر زیرا تو در استناد به قرآن سزاوارتر از آنان هستی. مردم (نیز) زندگی را دوست دارند و از جنگ بیزارند.» علی علیه السلام گفت: این امری است که باید در آن تأمل شود.

آورده‌اند که شامیان نیز بیتاب و نگران گفتند: ای معاویه، عراقیان هنوز

به دعوتی که ما از ایشان کرده‌ایم پاسخی نداده‌اند، دیگر بارش تکرار کن^{۱۴۰}، زیرا فقط با چنین دعوتی است که تو به آنان نزدیک می‌شوی و ایشان را به خود جلب می‌کنی.

^{۱۳۶} اشاره به سخنان اشعث دائر بر لزوم آتش بس که پیشتر در ص ۶۶۰، ۶۶۱ گذشت. - م.
^{۱۳۷} متن «الا ما تحب» و در شنهج (۱: ۱۸۵) «... نحب- ما دوست داریم» (به تعبیر مثل فارسی: از پس هر گریه آخر خنده‌ایست. - م.)

^{۱۳۸} متن از روی شنهج «ما اجبناک» و در اصل «ما اخترناک» - تو را بر نگزیده‌ایم.
^{۱۳۹} متن از روی شنهج «لاستشری فیه اللجاج» و در اصل «لکان فیه اللجاج- کشمکش و لجاجت درگیرد».
^{۱۴۰} متن «فاعدها جذعة» و در شنهج (۱: ۱۸۸) به تحریف «فاعدها خدعة».

گفتگو بر سر داوری

معاویه عبد الله، پسر عمرو بن عاص را بخواند و به او دستور داد با عراقیان گفتگو کند. وی روانه شد تا میان دو صف رسید و بانگ برداشت: ای مردم عراق، من عبد الله بن عمرو بن عاص هستم، در میانه ما و شما کارهایی رفته است که بویه دینی و دنیایی داشته، اگر آنچه گذشته به خاطر دین بوده است، عذر ما و شما هر دو پذیرفته است و اگر فقط به خاطر دنیا بوده، به خدا سوگند که هم ما و هم شما زیاده روی کرده ایم. ما شما را به کاری خواندیم (و پیشنهادی کردیم) که اگر شما ما را بدان خوانده بودید، بی گمان پذیرفته بودیم، کاری که اگر ما و شما بر آن رضا دهیم فضلی الهی است. پس این فرصت را غنیمت شمردید، شاید پیشه‌ور^{۱۴۱} زندگی یابد (و مردم به زندگانی عادی پردازند) و کشتگان فراموش شوند. (و انتقامجویها به پایان رسد). البته بقای هلاک کننده پس از هلاک شده، اندک باشد.

سپس سعید بن قیس پیش آمد و گفت: ای مردم شام، در میانه ما و شما ماجراهایی بر سر دین و دنیا گذشته که شما آن را غدر و زیاده روی می خواندید و اینک شما ما را به چیزی می خوانید (داوری قرآن) که ما از دیروز به حکم همان (قرآن) با شما در نبردیم، البته نباید به موجب هیچ حکمی بهتر از حکم قرآن، عراقیان به عراق خویش و شامیان به شام خود باز گردند. ولی تشخیص این امر با ماست نه با شما، وگرنه ما، ماییم و شما، شما یید. (و توافقی در میان نباشد). مردم در برابر علی برخاستند و گفتند: به دعوتی که آنان از تو کرده اند پاسخ گوی که به راستی ما نابود شده ایم. ناشناسی شامی در تیرگی شب شعری به بانگ رسا چنان خواند که همگان شنیدند و آن شعر این بود:

رؤس العراق اجیبوا الدّعاء

فقد بلغت غایة الشّدّه...

ای سران عراق به این دعوت پاسخ دهید که سختی به حد نهایت رسید. لهیب جنگ تمام مردم و با حفاظان و بزرگواران را در بر گرفته و به کام کشیده است، در صورتی که نه ما و نه شما، هیچیک از مشرکان و مرتدان نیستیم.

ولی مردمانی هستیم که با همگنان خود برخوردی کرده ایم، ما را نیرویی بود و شما را نیرویی همچند آن، و هر یک از دو طرف به پیکار با دیگری پرداخت و سختکوشی و تندی را به غایت رساند. اینک اگر آن پیشنهاد را بپذیرید، زندگی و بقا و امنیت هر دو جانب و شهر و دیارشان را در بر دارد، و اگر رد کنید موجب فنا و نابودی است، هر بلا و آزمونی را مدّتی معین باشد.

تا کی این مشک دوغ را بجنبانیم^{۱۴۲}؟ ناگزیر باید کره‌ای از آن کشیده شود (و نتیجه‌ای حاصل آید).

^{۱۴۱} متن «المحترف» و در شنهج [المحترق- آتش گرفته] (و به این تعبیر یعنی: باشد که سوختگان لهیب جنگ زندگی یابند.- م.)

^{۱۴۲} به تعبیر دیگر: تا کی آسیاب جنگ را به خون خویش بگردانیم و هیچ گندمی آرد نکنیم و نتیجه‌ای نگیریم؟- م.)

سه تن هستند که مرد جنگند و اگر خاموش مانند آتش جنگ نیز به خاموشی گراید:
سعید بن قیس و سالار عراق و آن سیاه پوش کندی.

[اختلاف یاران علی در ادامه پیکار]

نصر گوید^{۱۴۳}:

از این اشخاص که به صلح و سازش خوانده شدند، مراد از «سیاه پوش»، اشعث است که نه تنها راضی به سکوت نبود بلکه بیش از همه کس سخن از لزوم خاموش کردن آتش جنگ و گرایش به صلح می گفت. اما «سالار عراق»، اشتر بود که نظری جز ادامه جنگ نداشت ولی به دردمندی تمام خاموشی گزیده بود.
و اما سعید بن قیس گاه چنین و گاه چنان بود.
راوی گوید:

مردم چون موجی از جا جنبیدند و گفتند: عفریت جنگ ما را به کام کشیده و مردان نامور همه کشته شده اند. گروهی گفتند: ما همچنان که دیروز جنگیدیم باز هم با آنان می جنگیم. ولی طرفداران و گویندگان این سخن اندک بودند، و سپس با جماعت هم آوازی کردند و از گفته خود برگشتند و آنگاه جماعت یک صدا و یک سره بانگ صلح برداشتند.

خطبه علی

امیر مؤمنان، علی برخاست و گفت: «من همواره دوست داشتم که کارم با شما بگذرد و خود همراه شما باشم، تا آنکه جنگ مردان شما را در ربود، ولی اگر سخن واقع و خدایی خواهید، در حقیقت برخی از شما را در ربود و پاره ای را باقی گذاشت. اما از دشمن، همه مردان نامدارش را در ربود و کس را باقی نگذاشت، و آنان در این میان صدمه و گزندی بیشتری دیده اند. هان، که من به راستی دیروز فرمانده مؤمنان بودم و امروز فرمانبر شده ام، من کسان را نهی می کردم و اینک کسان مرا نهی می کنند. اینک شما زندگی را خوش دارید و من یارای آن ندارم که شما را به ناخوشایندتان وا دارم.»

سخنان سران قبایل

سپس نشست و سران قبایل به سخن در آمدند. کردوس ابن هانی بکری از قبیله ربیع که جبهه بزرگ را تشکیل می داد برخاست و گفت: ای مردم، به خدا سوگند، ما از آن دم که از معاویه بیزاری جستیم هرگز او را به دوستی نگرفته ایم و از آن لحظه که علی را به دوستی گزیده ایم هرگز از او دلزده نشده ایم. کشتگان ما همگی «شهید» هستند و زندگان ما همه صالحان نیکوکارند، و بی گمان علی را از پروردگار خویش برهانی است که جز به داد رفتار نکرده است و هر برحق دادگراست. هر که به فرمان او سر سپارد نجات یابد و هر که از فرمان او سر پیچد هلاک شود.

^{۱۴۳} در اصل به خطا] و فمحمّد- پس محمد گوید].

سپس شقیق بن ثور بکری برخاست و گفت: ای مردم، ما شامیان را به حکم قرآن خواندیم و آنان نپذیرفتند و ما (بدین سبب) با ایشان جنگیدیم، اینک آنان ما را به داوری قرآن می خوانند و اگر ما آنان را نپذیریم بر آنان همان رواست که بر ما روا بود با ایشان کنیم. ما پروایی نداریم که خدا و پیامبرش بر ما دست گشایند (و داوری کنند) و علی نیز بی گمان نه مرد عقب نشینی است و نه اهل گریز و نه در موضع شک و تردید در ایستاده است، او امروز بر همان قرار است که دیروز بوده است. اما اینک این جنگ ما را به کام کشیده و ما زندگی را جز در پناه صلح نمی بینیم.

آنگاه حریث بن جابر بکری برخاست و گفت: ای مردم، اگر علی از این ماجرا عقب مانده و به کناری نشسته بود باز هم تنها مرجع و ملجاء ما خود او می بود، چه رسد به اینکه او خود رهبر و گرداننده این کار است. و راستی را، به خدا سوگند که او امروز از آن قوم چیزی را جز آن که دیروز ایشان را بدان خوانده بود، نمی پذیرد، و اگر ما بدیشان پاسخ مثبت دهیم با وی ناروا کرده ایم.

هیچکس در این امر انکار نمی کند مگر آن کس که (به دین) پشت پا زده و به عقب (به عالم کفر و جاهلیت) بازگشته، یا گام به گام دستخوش غرور تدریجی شده است. پس میان ما و هر که بر ضد ما گردنکشی کرده است (داوری) جز شمشیر نباشد.

سخن خالد بن معمر و حنین ربیع

سپس خالد بن معمر برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان به خدا سوگند که ما این موضع را نه از آن رو برگزیده ایم که دیگری در احراز آن شایسته تر از ما باشد، ما این موضع را از آن رو انتخاب کردیم که توشه آخرتی اندوخته باشیم و گفتیم خوشترین چیزها در نظر ما آن است که رنجش گران نباشد و تحملش از ما بر آید. اما اگر پیشتر چنان موضعی گزیدیم (و به اختیار خود جنگیدیم) اینک به نظر ما، ادامه زندگی ما جز با پذیرفتن پیشنهادی که آنان به تو کرده اند میسر نیست. اگر تو نیز چنان صلاح بینی آن را بپذیر و اگر صلاح نمی دانی البته رأی و نظر تو برتر است (و امر، امر توست). آنگاه حنین ربیع که کمسالترین فرد ایشان بود برخاست و گفت: ای مردم، به راستی این دین بر پایه تسلیم^{۱۴۴} نهاده شده، پس با قیاس آن را پراکنده نکنید و با دلسوزی بیجا نابودش مسازید. به خدا سوگند اگر ما از پذیرفتن هر چیزی جز آنکه خود شناخته ایم و می دانیم خودداری ورزیم، از حق بهره اندکی به دستمان خواهد ماند، و اگر خود را به خواهشها و خواسته های خویش واگذاریم به باطل بسیار گراییده ایم. ولی ما در میانه خویش دعوت کننده بر حق داریم که در آمدن او را به هر آبشخور و بیرون شدنش را از هر تنگنا ستوده ایم^{۱۴۵}، و او در گفته خویش راستین و بر کرده خود امین است، پس اگر او گوید: نه، ما نیز گوییم: نه، و اگر او گوید: آری، ما نیز گوییم: آری.

معاویه و مصقله

^{۱۴۴} مراد تسلیم به امر و تقدیر الهی است. - م.

^{۱۴۵} یعنی ورود و خروجش را در هر معرکه و در هر مورد ستوده ایم و سرمشق شمرده ایم. - م.

این سخنان به اطلاع معاویه رسید و او مصقله بن هبیره را بخواند و گفت: ای مصقله، من آنچه از بنی ربیعہ (در جنگ و بیان لزوم ادامه آن) کشیده‌ام از کس نکشیده و ندیده‌ام. گفت: آنان بیش از دیگران از تو (و طرز فکر تو) دور نیستند، من پیامی برای ایشان می‌فرستم. و این پیام شعری را برای ربیعیان فرستاد:

لن يهلك القوم أن تبدى نصيحتهم
ألا شقيق اخو ذهل و كردوس...

آن قوم که جز به اندرز شقیق ذهلی و کردوس (طرفداران صلح) گوش ندهند هرگز هلاک نمی‌شوند، و نیز ابن معمر، که خطبه‌هایش بیانگر واقعیت است و کار آشفته قومش را سامان می‌دهد. اما حریت به راستی آنگاه که دم از مخالفت با صلح زد خدایش گمراه داشته بود، در حالی که مرد صاحب نفوذ، کردوس است (که موافق صلح است). در این فتنه عظیم که اگر «ابن وعله (مجرّب) در آن می‌بود حیران می‌شد، حضین (بی‌تجربه) به نحو محسوسی پریشانگویی کرده است. (صلح طلبان آنها) بر ما منت نهادند و ما هم بر آنان منت نهادیم، ولی او سخنی به ایشان گفت که (از ناهنجاری) اشتران کلان را می‌رماند. هر قبیله‌ای نصیحت و خیر اندیشی خود را باز گفت مگر ربیعہ که پنداشت دیگران زندانی (و دستخوش خوف از جنگ) هستند.

شعر نجاشی

و نجاشی گفت:

انّ الأراقم لا يغشاهم بوس
ما دافع الله عن حواء^{۱۴۷} كردوس...

بزرگمردان بنی بکر مادام که خداوند از شخص کردوس حمایت می‌کند به تنگنا نمی‌افتند. این زبده سواران، تبار از تغلب غلبا^{۱۴۸} دارند که همگی سردار و سرور و فرزندان سروران و سالارانند. فرماندهی را که دینی راستین و نظری دور از خطا و اشتباه است چه پروایی باشد.

^{۱۴۶} ارقام، عبارتند از چشم و مالک و عمرو و ثعلبه و حت و معاویه، پسران بکر بن حبیب بن عمرو بن غنم بن تغلب بن وائل بن قاسط (از این رو در ترجمه به بنی بکر تعبیر شد. - م.)

^{۱۴۷} متن به تصحیح قیاسی «عن حواء» و در اصل [من حواء].

^{۱۴۸} متن به تصحیح قیاسی الغلبا که لقب تغلب بن وائل بن قاسط بن هنب بن افسی بن دمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة (نای بزرگ بنی ربیعہ و بنی بکر) بن نزار است. - القاموس (غلب) و المعارف، ۴۱ - ۴۲، و در اصل [الغلبا].

(دیگران) نخست مکارانه دم از دوستی با علی زدند و چون مکرشان فاش شد به لجاجت در ایستادند^{۱۴۹}.

بهترین یاوران اهل حق (بر ضد یاران ابلیس) چنان که پیداست، بزرگان معد هستند.

به آنان که زبان بدگویی بر او دراز کرده‌اند بگو: شتر بجگان به سان اشتران هیون کهن نیستند.

به روزگاران کس چون کردوس و خاندان او و دودمان ثعلبه الحادی و بنو عیس^{۱۵۰} نخواهید یافت.

شعر خالد ابن معمر

گفته‌اند خالد بن معمر نیز چنین گفت:

وفت لعلی من ربیعة عصبه

بصم العوالی و الصفیح المذکر...

گروهی از بنی ربیعه به علی وفادار ماندند و با نیزه‌های بلند و تیغهای شهره خود از او دفاع کردند، شقیق و کردوس، پسر

خواجه تغلب، و در آن میان خالد بن معمر^{۱۵۱} نیز برخاست و سخن گفت.

و سخنان حریت بن جابر، شورای جنگ را تحت تأثیر قرار داد که اگر حضین ابن منذر^{۱۵۲} نمی‌بود وی به (اولویت و) مرادش

می‌رسید.

زیرا حضین^{۱۵۳} در میان ما خطبه‌ای راند که مشوق جانبازی و مرگ^{۱۵۴} در راه خدای با جبروت بود.

ما مأمور و مجبوریم که تلخی حقیقت را بچشیم چنان که گویی ما^{۱۵۵} پرنده‌ای کوچک در برابر شاهین صحرا^{۱۵۶}یم.

پدر او بهترین فرد نامدار و برجسته تیره بکر بن وائل، و در روزهای هراس‌انگیز مددکار دیگران بود.

پیوند تباری والا او را بر آورده و برومند کرده و خود نیز مردی است که تن به ذلت و خواری نمی‌سپرد.

شعر صلتان

صلتان نیز گفت:

شقیق بن ثور قام فینا بخطبة

یحدثها الركب ان اهل المشاعر...

^{۱۴۹} ظاهراً اشاره به اشعث کندی است که برای ترك جنگ در روی امیر مؤمنان ایستاده بود و پافشاریها می‌کرد. - م.

^{۱۵۰} ایشان بنو ثعلبه بن بکر بن حبیب بن عمر بن غنم هستند.

- آنچه در پا برگ مربوط به «اراقم» در صفحه ۶۶۹ گذشت. در اصل [بنی ثعلبه] آمده که مخلاً وزن شعر است.

^{۱۵۱} از آنجا که در این بیت از خالد بن معمر به عنوان سوم شخص مفرد سخن رفته احتمال داده‌اند که این اشعار را دیگری غیر از خالد سروده است. - م.

^{۱۵۲} شرح حال حضین پیشتر در صفحه ۳۹۰ گذشت. در اصل به تحریف [حضین] آمده است.

^{۱۵۳} در اصل به تحریف [حصینا].

^{۱۵۴} متن «میتة المتجبر» و در اصل [منية المتجبر].

^{۱۵۵} متن «حتى كائننا» و در اصل [حتى كائنا].

^{۱۵۶} مراد اینکه در برابر حقیقت کلام او در لزوم اطاعت از ولی الله، امیر مؤمنان ما چون گنجشکی تسلیم باز هستیم. یا اگر تقدیر الهی بر مرگ و جانبازی ما رقم خورده ما را چاره‌ای جز چشیدن جام تقدیر و ادامه جنگ و جانبازی به فرمان علی نیست. - م.

شقیق بن ثور در میان ما به ایراد خطبه‌ای پرداخت که شهنسواران نامدار هشیار آن را باز می‌گویند. تا آن دم، چنان سخنوری در میان ما به پا نایستاده بود. خدا چنین سخنور و مددکاری را جزای خیر دهد. و نیز خالد بن معمر و کردوس، مدافعان آبرو و ناموس عشای ما به سخن در ایستادند، پا در جای پای او نهادند و همان گفتند که او گفته بود، و حرث بن جابر در شوری درخشید. پس روزگار، تا آنکه که باد صبا می‌وزد و ابر گهر بار جهان را آبیاری می‌کند وجود تو را از ما نگیرد، در قبیله ربیعہ هماره نخست در پایان تیره شبها از تو نام می‌برند و بر تو دعا می‌کنند. و حرث بن جابر گفت:

أُتِيَ نَبَأٌ مِنَ الْأَنْبَاءِ يَنْمِي وَ قَدْ يَشْفِي مِنَ الْخَبَرِ الْخَبِيرِ.

خبری از اخبار نیک (در ادامه پیکار) رسید که نیرو می‌بخشد و خبر شناس از شنیدن آن خبر آرام می‌گیرد. راوی گوید: چون حضین در آن دیدار چنان سخنان شور انگیزی اظهار داشت (قبیله) بکر بن وائل (از سر رشک^{۱۵۷}) به دشمنی با او برخاستند ولی علی بعد آنان را سازش داد.

سخن رفاعه ابن شداد

و رفاعه بن شداد بجلی گفت: «ای مردم، ما چیزی از حق خود را از دست نداده‌ایم. آنان ما را در پایان کارمان به همان چیزی می‌خوانند که ما، از آغاز امر، ایشان را بدان می‌خواندیم (یعنی حکم قرآن)، و اینک ناخودآگاه همان را پذیرفته‌اند. اگر کار چنان که ما می‌خواهیم انجام یابد فتنه و کشتار دور شود و گرنه ما آن را از سر گیریم و همان سختکوشی و جدیت پیشین را به کار بریم. و در این باره سرود:

تَطَاوُلَ لَيْلِي لِلْهَمُومِ الْحَوَاضِرِ وَ قَتْلَى أَصِيبَتِ مِنْ رُؤْسِ الْمَعَاشِرِ...

شب دوشینهم با اندیشه‌های اندوهبار و یاد سران گروهها که به قتل رسیده‌اند به درازا کشید. آنچه دیروز در صفین گذشت و حوادث پیاپی و انبوه رویدادهای هولناک هراس آور رخ داد، سواران، بامدادان با یک دیگر برخورد کردند و دلاوران در اطراف پناهندگان^{۱۵۸} به جولان در آمدند.

^{۱۵۷} زیرا چنان که گذشت حضین کمالاترین فرد قبیله بکر بن وائل در آن مجلس بود ولی بیانش بیش از همه درخشندگی یافته بود. - م.
^{۱۵۸} متن به تصحیح قیاسی «المساعر» و در اصل به تحریف [المشاعر]. این قطعه در گمانگاه خود در شنهج نیامده است.

اگر شامیان تنی چند از سران ما را کشتند در عوض سران آنها نیز، چون شتر قربانی، قصابی شدند. سیل سرکش از دیده زنان ما و ایشان که بر کشتگان بی‌گور خویش می‌گریستند، روان شد. اگر از جنگ و دشمنی دست بردارد دیگر برای ما و آنان شبهای اندوهبار بیشتری^{۱۵۹} در پیش نخواهد بود. چه می‌شود، اگر چندی جانهای ما از تحمل بار شمشیرها^{۱۶۰} و زره‌هایمان بیاساید، و دیگر در میان گرد و غبار آوردگاه نایستیم و از ضرب تیغهای بران آبدار چهره درهم نکشیم؟ و ضربات جانشکار نیزه را بدانگاه که منادی بانگ سوار شدن در می‌دهد بر سینه‌های خود احساس نکنیم؟ از بامدادان در صفین گرد از آوردگاه بر آوردیم و آتش جنگ را بی‌امان دمیدیم. اگر دو داور به حق داوری کنند، متضمن سلامت است و رأی آنان ما را از گزند شوم^{۱۶۱} انتقامجویان مصون خواهد داشت.

[خطبه علی در باره داوری]

در حدیث عمر بن سعد آمده است که گفت: چون شامیان قرآنهای را بر سر نیزه‌ها بر آوردند و مردم را به حکم قرآن خواندند علی علیه السلام گفت: «ای بندگان خدا، من از هر کس دیگر به پاسخگویی بدین دعوت و پذیرفتن حکم قرآن شایسته‌ترم، ولی معاویه و عمرو بن عاص و ابن ابی معیط و حبیب بن مسلمه و ابن ابی سرح نه اهل دینند و نه مرد قرآن، من بهتر از شما ایشان را می‌شناسم چه از خردی با آنان همدم بوده و در کلانسالی با آنها همنشین بوده‌ام و می‌دانم که ایشان بدترین کودکان بودند و اینک بدترین مردانند^{۱۶۲}. این شعار که سر داده‌اند سخن حقی است که از آن اراده‌ای باطل دارند. به خدا سوگند آنها قرآن را از سر شناخت و معرفت و به قصد عمل کردن بدان^{۱۶۳} بر نیاورده‌اند، بلکه قرآن را دستاویز خدعه و نیرنگ ساخته و به آهنگ خوار داشتن و فرو گذاشتن آن را بر افراشته‌اند^{۱۶۴}. ساعتی (جان و دل به من سپارید) و بازوان و کاسه سرهایتان را به من عاریه دهید که حق به نقطه حساس خود رسیده و چیزی نمانده که ستمکاران در هم شکسته شوند.» همان دم نزدیک به بیست هزار تن مسلح آهنپوش که شمشیرهایشان را بر شانه افکنده بودند، و پیشانیهایشان از اثر سجود پینه بسته بود، پیش آمدند. پیشاپیش آنان، مسعر بن فدکی و زید بن حصین و گروهی از قاریان، که از آن پس خوارج نامیده شدند، حرکت می‌کردند. این جماعت وی را فقط به نام، نه به عنوان امیر مؤمنان، آواز دادند و گفتند: ای علی، اینک که تو را به کتاب خدا خوانده‌اند بدان قوم پاسخ مثبت ده و گر نه ما، همچنان که عثمان را کشتیم، تو را نیز می‌کشیم.

^{۱۵۹} متن به تصحیح قیاسی «آخری اللیالی الغوابر» و در اصل به تحریف [احدی اللیالی].

^{۱۶۰} متن به تصحیح قیاسی «من بیضنا» و در اصل [من بیننا].

^{۱۶۱} متن به تصحیح قیاسی «من شؤم» و در اصل [فی شؤم].

^{۱۶۲} متن مطابق با طبری (۲: ۲۷) «صحبتهم اطفالا و صحبتهم رجالا فکانوا شرّ اطفال و شرّ رجال» و در شنهج (۱: ۱۸۶) [صحبتهم صغارا و رجالا فکانوا شرّ رجال].

^{۱۶۳} متن از روی شنهج «و يعملون بها» و در اصل [و لا يعملون بها].

^{۱۶۴} متن از روی شنهج «و لکنها الخدیعة و الوهن و المکیدة» و در اصل [و ما رفعوها الا خدیعة و مکیده].

به خدا سوگند اگر بدیشان پاسخ مثبت ندهی بی شک چنان خواهیم کرد. (علی) گفت: «وای به حالتان، من نخستین کسی هستم که (همگان را) به قرآن دعوت می‌کنم و هم نخستین کسی هستم که بدان پاسخ می‌دهم، و از من و دینداری من نسرزد که به کتاب خدا خوانده شوم و آن را نپذیرم، به راستی من از آن رو با ایشان می‌جنگم که سر به فرمان قرآن نهند چه آنها از فرمانی که خدا بدیشان داده سر تافته‌اند و پیمان الهی را شکسته‌اند و کتابش را خوار داشته و رها کرده‌اند. لیکن به شما بگویم که آنان اینک با شما نیرنگ می‌بازند و کسانی نیستند که خواستار واقعی عمل کردن به قرآن باشند.» گفتند: بی درنگ کس به دنبال اشتر بفرست که نزدت آید. اشتر بامداد شب هریر، تقریباً بر سپاه معاویه چیره شده بود.

وقعة صفین النص ۴۹۰ خطبة علی فی التحکیم و اعتراض القراء علیه

[رفع المصاحف و مراسلة علی ع و معاوية]

نَصْرُ فَحَدَّثَنِي فَضِيلُ بْنُ خَدِيجٍ عَنْ رَجُلٍ مِنَ النَّخَعِ قَالَ: رَأَيْتُ إِبْرَاهِيمَ بْنَ الْأَشْثَرِ دَخَلَ عَلَى مُصْعَبِ بْنِ الزُّبَيْرِ فَسَأَلَهُ عَنِ الْحَالِ كَيْفَ كَانَتْ؟ فَقَالَ: كُنْتُ عِنْدَ عَلِيٍّ حِينَ بَعَثَ إِلَى الْأَشْثَرِ أَنْ يَأْتِيَهُ وَقَدْ كَانَ الْأَشْثَرُ أَشْرَفَ عَلَى مُعَسَّكِرٍ مُعَاوِيَةَ لِيَدْخُلَهُ فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ عَلَى يَزِيدَ بْنِ هَانِيٍّ: «أَنْ أَتِنِي» فَأَتَاهُ فَلَبَّغَهُ فَقَالَ الْأَشْثَرُ: إِنَّهُ فَقُلْ لَهُ: لَيْسَ هَذِهِ بِالسَّاعَةِ الَّتِي يَنْبَغِي لَكَ أَنْ تُزِيلَنِي فِيهَا عَنْ مَوْقِفِي إِنِّي قَدْ رَجَوْتُ اللَّهَ أَنْ يَفْتَحَ لِي فَلَا تُعْجِلْنِي فَرَجِعْ يَزِيدُ بْنُ هَانِيٍّ إِلَى عَلِيٍّ فَأَخْبِرْهُ فَمَا هُوَ إِلَّا أَنْ أَنْتَهِيَ إِلَيْنَا حَتَّى ارْتَفَعَ الرِّهَجُ وَعَلَتْ الْأَصْوَاتُ مِنْ قَبْلِ الْأَشْثَرِ وَظَهَرَتْ دَلَائِلُ الْفَتْحِ وَالنَّصْرِ لِأَهْلِ الْعِرَاقِ وَدَلَائِلُ الْخِذْلَانِ وَالْإِدْبَارِ عَلَى أَهْلِ الشَّامِ فَقَالَ لَهُ الْقَوْمُ: وَاللَّهِ مَا نَرَاكَ إِلَّا أَمْرَهُ بِقِتَالِ الْقَوْمِ قَالَ: «أَرَأَيْتُمُونِي سَارَرْتُ رَسُولِي إِلَيْهِ؟ أَلَيْسَ إِنَّمَا كَلَّمْتُهُ عَلَى رُءُوسِكُمْ عَلَانِيَةً وَأَنْتُمْ تَسْمَعُونَ؟» قَالُوا: فَأَبَعْتَ إِلَيْهِ فَلْيَأْتِكَ وَإِلَّا فَوَ اللَّهُ اعْتَرَلْنَاكَ قَالَ: «وَيَحْكُ يَا يَزِيدُ قُلْ لَهُ: أَقْبِلْ إِلَيَّ فَإِنَّ الْفِتْنَةَ قَدْ وَقَعَتْ» فَأَتَاهُ فَأَخْبَرَهُ فَقَالَ لَهُ الْأَشْثَرُ: أَلِرْفَعُ هَذِهِ الْمَصَاحِفَ؟^{١٦٥} قَالَ: نَعَمْ قَالَ:

أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ ظَنَنْتُ أَنَّهَا حِينَ رُفِعَتْ سَتُوقِعُ اخْتِلَافًا وَفُرْقَةً إِنَّهَا مِنْ مَشُورَةِ ابْنِ النَّابِغَةِ يَعْنِي عَمْرُو بْنَ الْعَاصِ قَالَ: ثُمَّ قَالَ لِيَزِيدُ: وَيَحْكُ أَلَا تَرَى إِلَى مَا يَلْقَوْنَ أَلَا تَرَى إِلَى الَّذِي يَصْنَعُ اللَّهُ لَنَا أَيْبَتِي أَنْ نَدْعَ هَذَا وَنَنْصَرِفَ عَنْهُ؟ فَقَالَ لَهُ يَزِيدُ: أَلَا تُحِبُّ أَنْكَ ظَفَرْتَ هَاهُنَا وَأَنْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِمَكَانِهِ الَّذِي هُوَ بِهِ يُفَرِّجُ عَنْهُ وَيُسَلِّمُ إِلَى عَدُوِّهِ؟ قَالَ: سُبْحَانَ اللَّهِ لَا وَاللَّهِ مَا أَحَبُّ ذَلِكَ قَالَ: فَانْهَمُ قَالُوا: لَتُرْسِلَنَّ إِلَى الْأَشْثَرِ فَلْيَأْتِنِكَ أَوْ لَنَقْتُلَنَّكَ بِأَسْيَافِنَا كَمَا قَتَلْنَا عُثْمَانَ أَوْ لَنَسْلِمَنَّكَ إِلَى عَدُوِّكَ قَالَ: فَأَقْبَلَ الْأَشْثَرُ حَتَّى أَنْتَهَى إِلَيْهِمْ فَصَاحَ فَقَالَ: يَا أَهْلَ الدُّلِّ وَالْوَهْنِ أَحِينَ عُلُوتُمْ الْقَوْمَ فَظَنُّوا أَنَّكُمْ لَهُمْ قَاهِرُونَ وَرَفَعُوا الْمَصَاحِفَ يَدْعُونَكُمْ إِلَى مَا فِيهَا وَقَدْ وَاللَّهِ تَرَكُوا مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ فِيهَا وَسُنَّةً مَنْ أُنْزِلَتْ عَلَيْهِ فَلَا تُجِيبُوهُمْ أَهْلُؤُنِي فُوقًا^{١٦٧} فَإِنِّي قَدْ أَحْسَسْتُ بِالْفَتْحِ قَالُوا: لَا قَالَ: فَأَهْلُؤُنِي عَدُوَّةَ الْفَرَسِ^{١٦٨} فَإِنِّي قَدْ طَمَعْتُ فِي النَّصْرِ قَالُوا: إِذَنْ نَدْخُلُ مَعَكَ فِي خَطِيئَتِكَ قَالَ: فَحَدَّثُونِي عَنْكُمْ وَقَدْ قُتِلَ

^{١٦٥} السائل، هو مصعب بن الزبير. و في ح: «قال: سألت مصعب بن إبراهيم بن الأشتر عن الحال كيف كانت»، تحريف.

^{١٦٦} ح: «أبرقع هذه المصاحف». و ما في الأصل يوافق الطبري (٦: ٢٧).

^{١٦٧} الفواق، بالضم و بالفتح: ما بين الحلبتين. يقال: أنظرني فواق ناقة.

^{١٦٨} في الأصل: «عدو الفرس» و أثبت ما في ح.

أَمَّا نَلُكُم وَبَقِيَ أَرَادَلَكُمْ مَتَى كُنْتُمْ مُحَقِّينَ أَ حِينَ كُنْتُمْ تَقْتُلُونَ أَهْلَ الشَّامِ^{١٦٩} فَأَنْتُمْ الْآنَ حِينَ أَمْسَكْتُمْ عَنِ الْقِتَالِ مُبْطِلُونَ أَمْ أَنْتُمْ الْآنَ فِي إِمْسَاكِكُمْ عَنِ الْقِتَالِ مُحَقُّونَ؟ فَكَيْفَ تَقْتُلُكُمْ إِذْ أَلَّ الَّذِينَ لَا تُتَكَّرُونَ فَضْلَهُمْ وَكَانُوا خَيْرًا مِنْكُمْ فِي النَّارِ قَالُوا: دَعْنَا مِنْكَ يَا أَشْتَرُ قَاتِلِنَاهُمْ فِي اللَّهِ وَنَدَعُ قِتَالَهُمْ فِي اللَّهِ إِنَّا لَسْنَا نَطِيعُكَ فَاجْتَنِبْنَا قَالَ: خُدَعْتُمْ وَاللَّهِ فَأَنْخَدَعْتُمْ وَدُعَيْتُمْ إِلَى وَضْعِ الْحَرْبِ فَاجْتَبْتُمْ يَا أَصْحَابَ الْجَبَاهِ السُّودِ كُنَّا نَظُنُّ أَنَّ صَلَاتَكُمْ زَهَادَةً فِي الدُّنْيَا وَشَوْقٌ إِلَى لِقَاءِ اللَّهِ فَلَا أَرَى فِرَارَكُمْ إِلَّا إِلَى الدُّنْيَا مِنَ الْمَوْتِ. أَلَا فُقُبْحًا يَا أَشْبَاهَ النَّيْبِ الْجَلَالَةِ مَا أَنْتُمْ بِرَاءِينَ بَعْدَهَا عِزًّا أَبَدًا فَابْعُدُوا

كَمَا بَعْدَ الْقَوْمِ الظَّالِمُونَ فَسَبَّوْهُ وَ سَبَّهِمْ وَ ضَرَبُوا بِسَيَاطِهِمْ وَجْهَ دَابَّتِهِ وَ ضَرَبَ بِسَوْطِهِ وَجْهَ دَوَابِّهِمْ فَصَاحَ بِهِمْ عَلَى فِكْفُوهَا وَقَالَ الْأَشْتَرُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَحْمِلِ الصَّفَّ عَلَى الصَّفِّ يَصْرَعُ الْقَوْمُ. فَتَصَايَحُوا^{١٧٠} أَنْ عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ قَبِلَ الْحُكُومَةَ وَ رَضِيَ بِحُكْمِ الْقُرْآنِ وَ لَمْ يَسْعَهُ إِلَّا ذَلِكَ.

قَالَ الْأَشْتَرُ: إِنْ كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ قَبِلَ وَ رَضِيَ بِحُكْمِ الْقُرْآنِ فَقَدْ رَضِيَتْ بِمَا رَضِيَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فَأَقْبَلَ النَّاسُ يَقُولُونَ: قَدْ رَضِيَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ قَبِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ هُوَ سَاكِتٌ لَا يَبِضُّ بِكَلِمَةٍ^{١٧١} مُطْرَقٌ إِلَى الْأَرْضِ. وَ قَالَ أَبُو مُحَمَّدٍ نَافِعُ بْنُ الْأَسْوَدِ التَّمِيمِيُّ^{١٧٢}:

فَقَدْ قَبِلَ الصَّمَاءَ لَمَّا اسْتَقَلَّتْ
وَ قَامَتْ عَلَيْهِ قَصْرَةٌ فَاسْتَقَرَّتْ^{١٧٣}
بِمَا سَنَّ فِيهَا بَعْدَ مَا قَدْ أَبْرَتْ^{١٧٤}

أَلَا أَبْلَغَا عَنِّي عَلِيًّا تَحِيَّةً
بَنَى قُبَّةَ الْإِسْلَامِ بَعْدَ انْهْدَامِهَا
كَأَنَّ نَبِيًّا جَاءَنَا حِينَ هَدَمَهَا

قَالَ: وَلَمَّا صَدَرَ عَلِيٌّ مِنْ صِفِّينَ أَنْشَأَ يَقُولُ:

مِنْ أَشْمَطَ مَوْتُورٍ وَ شَمَطَاءَ ثَاكِلٍ
فَاضْحَتْ تُعَدُّ الْيَوْمَ إِحْدَى الْأَرَامِلِ
فَلَيْسَ إِلَيَّ يَوْمَ الْحِسَابِ بِقَافِلٍ^{١٧٥}
إِذَا مَا طَعَنَّا الْقَوْمَ غَيْرَ الْمَقَاتِلِ

وَ كَمْ قَدْ تَرَكْنَا فِي دِمَشْقٍ وَ أَرْضِهَا
وَ عَانِيَةً صَادَ الرِّمَاحُ حَلِيلَهَا
تُبَكِّي عَلَى بَعْلِ لَهَا رَاحَ غَادِيًا
وَ إِنَّا أَنَاسٌ مَا تُصِيبُ رِمَاحُنَا

^{١٦٩} في الأصل: «حيث كنتم» صوابه في ح (١: ١٨٦).

^{١٧٠} بدلها في الأصل: «فقالوا له» و أثبت ما في ح (١: ١٨٧).

^{١٧١} لا يبيض بكلمة، أي ما يتكلم. و في حديث طهفة: «ما تبيض ببلال» أي ما يقطر منها لبن. و في الأصل: «لا يفيض» صوابه في ح.

^{١٧٢} هو أبو محمد نافع بن الأسود بن قطبة بن مالك التميمي ثم الأسدي بتشديد الياء، من بني أسيد بن عمرو بن تميم. قال المرزبانى: شاعر مخضرم يكنى أبا محمد. و قال الدارقطني في المؤلف: أبو محمد نافع بن الأسود شهد فتوح العراق. انظر الإصابة ٨٨٤٩. و في الأصل: «أبو مجيد» تحريف.

^{١٧٣} قصرة، أي دون الناس. و في اللسان: «أبلغ هذا الكلام بني فلان قصرة و مقصورة، أي دون الناس».

^{١٧٤} أبرت: غلبت. و المقطوعة لم ترد في ح.

^{١٧٥} قافل: راجع؛ فقل يقفل قفولا. و في الأصل: «بغافل» و الوجه ما أثبت.

«.

قَالَ: وَقَالَ النَّاسُ: قَدْ قَبَلْنَا أَنْ نَجْعَلَ الْقُرْآنَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ حَكْمًا وَبَعَثَ مُعَاوِيَةُ أَبَا الْأَعْوَرِ السُّلَمِيَّ عَلَى بَرْدُونَ أَيْبُضَ فَسَارَ بَيْنَ الصَّفَيْنِ صَفَّ أَهْلِ الْعِرَاقِ وَصَفِّ أَهْلِ الشَّامِ وَالْمُصْحَفُ عَلَى رَأْسِهِ وَهُوَ يَقُولُ كِتَابُ اللَّهِ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ فَأَرْسَلَ مُعَاوِيَةُ إِلَى عَلِيٍّ: أَنَّ الْأَمْرَ قَدْ طَالَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ وَكُلُّ وَاحِدٍ مِمَّا يَرَى أَنَّهُ عَلَى الْحَقِّ فِيمَا يُطَلَّبُ مِنْ صَاحِبِهِ وَلَنْ يُعْطَى وَاحِدٌ مِمَّا الطَّاعَةَ لِلْآخَرِ وَ قَدْ قُتِلَ فِيمَا بَيْنَنَا بَشَرٌ كَثِيرٌ وَأَنَا أَتَخَوَّفُ أَنْ يَكُونَ مَا بَقِيَ أَشَدَّ مِمَّا مَضَى وَإِنَّا سَوْفَ نَسْأَلُ عَنْ ذَلِكَ الْمَوْطِنِ وَلَا يُحَاسَبُ بِهِ غَيْرِي وَغَيْرُكَ فَهَلْ لَكَ فِي أَمْرِنَا وَلَكَ فِيهِ حَيَاةٌ وَعُذْرٌ وَبَرَاءَةٌ وَصَلَاحٌ لِلْأُمَّةِ وَحَقٌّ لِلدِّمَاءِ وَالْأَفَّةُ لِلدِّينِ وَذَهَابٌ لِلضَّعَائِنِ وَالْفِتْنِ أَنْ يَحْكُمَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ حَكَمَانِ رَضِيَانِ أَحَدُهُمَا مِنْ أَصْحَابِي وَالْآخَرُ مِنْ أَصْحَابِكَ فَيَحْكُمَانِ بِمَا فِي كِتَابِ اللَّهِ بَيْنَنَا فَإِنَّهُ خَيْرٌ لِي وَلَكَ وَأَقْطَعُ لِهَذِهِ الْفِتْنِ فَاتَّقِ اللَّهَ فِيمَا دُعِيتَ لَهُ وَارْضَ بِحُكْمِ الْقُرْآنِ إِنْ كُنْتَ مِنْ أَهْلِهِ وَالسَّلَامُ.

فَكَتَبَ إِلَيْهِ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ: «مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنْ أَفْضَلَ مَا شَغَلَ بِهِ الْمَرْءَ نَفْسَهُ اتِّبَاعٌ مَا يَحْسُنُ بِهِ فِعْلُهُ وَیَسْتَوْجِبُ فَضْلَهُ وَیَسْلَمُ مِنْ عَيْبِهِ وَإِنْ الْبَغْيُ وَالزُّورُ يُزْرِیَانِ بِالْمَرْءِ فِي دِينِهِ وَدُنْيَاهُ وَیُبْدِيَانِ مِنْ خَلَلِهِ عِنْدَ مَنْ يُغْنِيهِ مَا اسْتَرْعَاهُ اللَّهُ مَا لَا يُغْنِي عَنْهُ تَدْبِيرُهُ فَاحْذَرِ الدُّنْيَا فَإِنَّهُ لَا فَرْحَ فِي شَيْءٍ وَصَلَتْ إِلَيْهِ مِنْهَا.

وَلَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّكَ غَيْرُ مُدْرِكٍ مَا قُضِيَ فَوَاتُهُ وَقَدْ رَامَ قَوْمٌ أَمْرًا بِغَيْرِ الْحَقِّ فَتَأَوَّلُوا عَلَى اللَّهِ تَعَالَى ۱۷۶ فَكَذَّبَهُمْ وَمَتَّعَهُمْ قَلِيلًا ثُمَّ اضْطَرَّهُمْ إِلَى عَذَابٍ غَلِيظٍ فَاحْذَرِ يَوْمًا يَغْتَبِطُ فِيهِ مَنْ أَحْمَدَ عَاقِبَةَ عَمَلِهِ وَيَنْدِمُ فِيهِ مَنْ أَمَكَّنَ الشَّيْطَانُ مِنْ قِيَادِهِ وَلَمْ يُحَادِّهِ فَعَرَّتْهُ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّ إِلَيْهَا ثُمَّ إِنَّكَ قَدْ دَعَوْتَنِي إِلَى حُكْمِ الْقُرْآنِ وَلَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّكَ لَسْتَ مِنْ أَهْلِ الْقُرْآنِ وَلَسْتَ حُكْمَهُ تَرِيدُ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ وَقَدْ أَجَبْنَا الْقُرْآنَ إِلَى حُكْمِهِ وَلَسْنَا إِيَّاكَ أَجَبْنَا وَمَنْ لَمْ يَرْضَ بِحُكْمِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا».

[داستان مصعب آنگاه که قرآن را بر آوردند]

نصر: فضیل بن خدیج مرا از مردی نخعی روایت کرد که گفت:

دیدم ابراهیم بن اشتر بر مصعب بن زبیر وارد شد و (مصعب) احوال و اوضاع را از او پرسید^{۱۷۷}. وی گفت من نزد علی بودم که به اشتر پیام فرستاد نزد او باز آید. و [اشتر] بر سپاه معاویه چیره شده بود و نزدیک بود کار را فیصله دهد. پس علی یزید بن هانی را از پی او فرستاد و پیام داد:

«نزدیم بیا.» وی نزد اشتر رفت و فرمان را به او ابلاغ کرد. اشتر گفت: نزدش باز گرد و به وی بگو: اینک وقت آن نیست که بر تو روا باشد مرا از سنگرم بازخوانی و برداری. من از خداوند امید دارم که پیروزم سازد، در کارم شتاب مفرما. یزید بن هانی نزد علی باز آمد و او را آگاه کرد. به محض آنکه وی به نزدیک ما رسید خروش و غریو سپاه اشتر برخاست و دلایل فتح و پیروزی عراقیان و نشانه‌های شکست و تیره‌بختی شامیان ظاهر شد، اما آن گروه (معترض و مخالفان ادامه جنگ) گفتند: به

^{۱۷۶} ح (۱: ۱۸۸): «و تأولوه على الله عزَّ و جلَّ».

^{۱۷۷} سائل مصعب بن زبیر است ولی در شنهج به تحریف آمده: [قال: سألت مصعب بن ابراهیم بن الاشتر عن الحال کیف كان- گفت: من از مصعب بن ابراهیم بن اشتر! پرسیدم که حال چگونه بود؟].

خدا سوگند که تو به اشتر فرمان ادامه جنگ با آنان داده‌ای. گفت: مگر ندیدید که من فرستاده خود را [نزد او] فرستادم؟، مگر نه این که من فاش در برابر خود شما با او سخن گفتم و شما خود شنیدید؟ گفتند: به او فرمان صریح ده که نزدت باز گردد، و گر نه به خدا سوگند که تو را معزول می‌کنیم. گفت: ای یزید، آوخ^{۱۷۸} بر تو (بدین پیامگزاری)، به او بگو: «نزد من آی که فتنه در گرفته است.» یزید (دیگر بار) نزد اشتر رفت و او را آگه ساخت. اشتر گفت: آیا به سبب بر آوردن قرآنها^{۱۷۹}؟ گفت: آری. گفت: به خدا سوگند، آن دم که قرآنها را بر آوردند هرگز نمی‌پنداشتم که بر اثر آن اختلاف نظر و پراکندگی روی دهد، این نتیجه ریزنی پسر نابغه^{۱۸۰} - یعنی عمرو بن عاص - است. (راوی) گوید: آنگاه به یزید گفت:

«[آوخ بر تو^{۱۸۱}] (با چنین پیام‌آوری!) آیا می‌بینی که دشمن به چه روزی افتاده است؟

آیا مددی را که خداوند به ما رسانده می‌بینی؟ آیا سزااست که این (پیروزی آماده) را رها کنیم و از آن دست بکشیم؟. یزید به وی گفت: آیا دوست داری که تو اینجا پیروز شوی، و آنجا کسان امیر مؤمنان را در قرارگاهش تنها گذارند و به دشمن تسلیم کنند؟ گفت: سبحان الله [نه]، به خدا چنین نخواهیم. گفت: (پس بدان) که ایشان به وی گفتند: کس به دنبال اشتر فرست که نزدت بیاید و گر نه ما همان گونه که عثمان را کشتیم، تو را نیز [با تیغهایمان] می‌کشیم یا به دشمن تسلیم می‌کنیم. (راوی) گوید: از این رو اشتر سوی آنان بازگشت و چون بدیشان رسید بانگ بر آورد:

«ای سست عنصران و خواری پسندان، آیا در این دم که چیرگی شما بر دشمن ظاهر شده و آنان خود یقین دارند که شما بر ایشان پیروز می‌شوید و فقط بدین سبب است که قرآنها را بر آورده‌اند و شما را بدان می‌خوانند، گامتان سست می‌شود؟! به خدا سوگند که آنان آنچه را خدا در قرآن امر فرموده است و نیز سنت آن کس را که قرآن بر او نازل شده است و نهاده‌اند، پس بدیشان پاسخ ندهید. لختی، به اندازه فاصله دو نوبت دوشیدن شیر ناقه‌ای به من فرصت دهید که من با تمام وجود پیروزی را احساس می‌کنم. گفتند: نه. گفت: پس اندکی، فقط، به اندازه خیز اسبی^{۱۸۲} مهلتم دهید که من به پیروزی دل بسته‌ام. گفتند: در آن صورت ما نیز در خطای تو شریک می‌شویم. گفت: به انصاف خودتان، با من بگوئید - شما که برجستگان و نامدارانتان کشته شده و فرومایگانان بر جا مانده‌اند - بگوئید، کی شما بر حق بوده‌اید؟ آیا آنگاه^{۱۸۳} که شامیان را می‌کشتید حق داشتید؟ و آیا اکنون که دست از پیکار برداشته‌اید بر باطلید؟ یا اینک [در خودداری از ادامه جنگ] بر حقیقت؟ و بنا بر این آیا کشتگان شما، که منکر فضل و برتری ایشان نیستید، و به مراتب از شما بهتر بوده‌اند، اینک تمامی در دوزخند؟» گفتند: ای اشتر، دست از ما بدار، ما در راه خدا با آنها جنگیدیم و هم در راه خدا جنگ با ایشان را و می‌نهیم. ما

^{۱۷۸} متن «و یحک» که در مورد تهدید به معنی «وای بر تو» و در مورد تحبیب به مفهوم «افسوس بر تو» آمده و گاه از سر دلسوزی و ترحم به معنی آفرین و تحسین نیز گفته می‌شود و در اینجا مراد مفهوم اخیر آن است. - م.

^{۱۷۹} متن و اصل مطابق طبری (۶: ۲۷) «الرفع هذه المصاحف» و در شنهج [أرفع ...].

^{۱۸۰} متن «ابن النابغة» و در طبری [ابن العاهرة - روسپی‌زاده] - م.

^{۱۸۱} متن «و یحک» که به مفهوم «افسوس بر تو» به کار رفته است. - م.

^{۱۸۲} متن از روی شنهج «عدوة الفرس» و در اصل [عدو الفرس].

^{۱۸۳} متن از روی شنهج (۱: ۱۸۶) «أحين كنتم ...» و در اصل [حيث كنتم- آنجا که بودید].

از تو فرمان نمی‌بریم، پس از ما دور شو. گفت: به شما نیرنگ زده‌اند، و به خدا سوگند که شما نیز خوب به دام خدعه در افتاده‌اید، شما را به ترک جنگ خواندند و شما (هم به آسانی) پذیرفتید. ای سیه‌رویان، ما می‌پنداشتیم که نماز شما از سر بی‌میلی به دنیا و کثرت زهد و شوق به دیدار خداست، ولی اینک به عیان می‌بینیم که فرار شما از مرگ جز به خاطر دنیا دوستی نیست. هان، زشتنامی بر شما، ای گرانمایه نمایان که ازین پس دیگر هرگز روی عزت نبینید، گم شوید! همان‌گونه که ستمکاران گم شدند. کسان او را دشنام دادند و او نیز بدیشان دشنام داد، و ایشان با تازیانه بر چهره اسبش کوفتند و او نیز بر چهره اسبان‌شان تازیانه نواخت. پس علی، نهیب زد: بس کنید! و آنان دست از ستیز برداشتند. اشتر گفت: ای امیر مؤمنان، صفوف عراق را بر صفوف آنان بتازان که دشمن به خاک در افتد. کسان، یک صدا، فریاد بر آوردند^{۱۸۴}: امیر مؤمنان، علی داوری را پذیرفته و به حکم قرآن راضی شده است و جز این چاره‌ای ندارد. اشتر گفت: اگر امیر مؤمنان پذیرفته و به داوری قرآن راضی شده است من نیز به رضای امیر مؤمنان راضیم. کسان همگی گفتند: امیر مؤمنان راضی شده، امیر مؤمنان راضی شده است، و او، خود خاموش بود و هیچ سخن نمی‌گفت^{۱۸۵} و دیده بر زمین دوخته بود.

شعر ابو محمد اسیدی در باره صفین

ابو محمد، نافع بن اسود تمیمی^{۱۸۶} سرود:

ألا أبلغا عني علياً تحيةً فقد قبل الصماء لما استقلت...

هلا از من علی را شادباش و درود گوئید که تحمل چنین کوه گرانی را به ضرورت پذیرفته است. وی بارگاه اسلام را، پس از ویرانی، از نو بر آورد و جمعی از دونان بر ضدش برخاستند و سپس آرام شدند. گویا هنگام نابودی آن، و پس از ویرانی، پیامبر با سنتهایی که نهاده است نزد ما باز آمد و به نوسازی پرداخت^{۱۸۷}. راوی گوید:

و چون علی از صفین به در آمد، وی چنین سرود:

و کم قد ترکنا فی دمشق و ارضها من اشمط^{۱۸۸} موتور و شمطاء ثاکل...

چه بسیار مرد دو مویه (کلانسال) به خون خفته را در دمشق و زمینهای آن و نهادیم و چه بسا زن دو موی که سوگوار شد.

^{۱۸۴} متن از روی شنهج (۱: ۱۸۱) «فتصایحوا» و در اصل [فقالوا له- پس بدو گفتند].

^{۱۸۵} متن از روی شنهج «لا یبيض بکلمة» و در اصل [لا یفیض- لب تر نمی‌کرد].

^{۱۸۶} ابو محمد، نافع بن اسود بن قطیبة بن مالک تمیمی اسیدی (به تشدید یاء) از بنی اسید بن عمرو بن تمیم. مرزبانی گوید: شاعری مخضرمی است که کنیه ابو محمد داشت. دارقطنی در المؤتلف گوید: ابو محمد، نافع بن اسود در فتوحات عراق حضور داشت. - الاصابة، ۸۸۴۹. در اصل به تحریف [ابو مجید].

^{۱۸۷} این قطعه در شنهج نیامده است.

^{۱۸۸} اشمط و شمطاء- مرد یا زنی که موی سیاه و سپید به هم آمیخته دارد و به اصطلاح مویش «جو گندمی» شده است. - م.

و چه بسا زن داغداری که نیزه‌ها جان همسرش را شکار کرد و اینک خود در شمار بیوگان در آمده است، بر داغ مرگ شوهری (بی‌دفاع) که سپیده دم رهسپار شد و تا روز شمار، دیگر باز نمی‌گردد^{۱۸۹}، به زاری می‌گردد. و ما کسانی بودیم که چون نیزه می‌زدیم فقط جنگجویان را نشانه می‌گرفتیم و جز با رزمندگان کاری نداشتیم.

[پیام معاویه به علی]

راوی گوید:

مردم یک صدا گفتند ما پذیرفته‌ایم که قرآن میان ما و ایشان داور باشد و معاویه ابو اعمور سلمی را سوار بر استری سپید (به نشانه صلحخواهی) گسیل داشت، و او در حالی که قرآن بر سر نهاده بود به میان دو صف عراقیان و شامیان آمد و می‌گفت: کتاب خدا در میان ما و شما داور باشد. معاویه به علی پیام فرستاد: «ماجرا میان ما و شما به درازا کشیده و هر یک از ما در آنچه از دیگری می‌طلبد خود را بر حق می‌داند، و هیچیک از ما حاضر به فرمانبرداری از دیگری نیست، و در میان ما مردم بسیاری کشته شده‌اند، و من بیم آن دارم که اگر کار بر این منوال بپاید آینده ما از گذشته بسی وخیمتر شود و [به زودی] ما را از این موضعی که در پیش گرفته‌ایم باز خواست خواهند کرد و جز من و تو کسی را به حساب و بازپرسی نکشند، آیا موافق هستی دست به کاری زنی که متضمن زندگی و برائت و پذیرفته آمدن عذر ما باشد و موجب صلاح امت و جلوگیری از خونریزی و استقرار الفت و نابودی کینه‌ها و فتنه‌ها شود؟ (اگر موافقی) باید دو داور مورد رضایت میان ما داوری کنند: یکی از یاران من و دیگری از یاران تو، تا بر اساس کتاب خدا میان ما به داوری پردازند، چه خیر من و تو در آن است و از این فتنه خلاص شویم. در این دعوت که از تو کردم خدا را پرهیزگار باش، و اگر اهل قرآن هستی به حکم قرآن راضی شو. و السلام.»

پاسخ علی به معاویه

علی بن ابی طالب بدو نوشت: «از بنده خدا، علی، امیر مؤمنان به معاویه بن ابی سفیان. اما بعد، برترین چیزها که آدمی بدان می‌پردازد پیروی از آن چیزها باشد که کردارش نیکو و مستوجب فضل است و از عیب و گزندش ایمنی بود. و به راستی ستمگری و دروغ به دین و دنیای آدمی زبان زند و کاستیهای او را نزد عیبجویان، که به به عنایت الهی از آنان بی‌نیاز است، آشکار می‌کند چنان که از چاره‌جویی بر آن درمی‌ماند. پس از دنیا بر حذر باش که در هیچ چیزش که بدان دست یابی شادمانی واقعی نباشد. و تو می‌دانی که هرگز نتوانی چیزی را که رقم تقدیر بر از دست رفتنش خورده است فرا چنگ آری، گروهی آهنگ امر ناحقی کردند و آن را به خدای تعالی منسوب داشتند^{۱۹۰}، پس خداوند دروغ‌نشان خواند و اندکی مهلتشان داد و سپس آنان را به تحمل شکنجه‌ای سخت ناگزیر کرد. پس بترس از آن روزی که آن کس که سرانجام کارش ستوده گشته خشنود است و آن کس که لگامش را به شیطان سپرده و با ابلیس نستیزیده، دنیایش فریفته و وی بدان دل بسته،

^{۱۸۹} متن به تصحیح قیاسی «فلیس الی یوم الحساب بقافل- راجع» و در اصل به خطا [... بغافل].

^{۱۹۰} متن «فَتَأُولُوا عَلَى اللَّهِ تَعَالَى» و در شنهج (۱: ۱۸۸) [و تَأُولُوا عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ].

پشیمان است. سپس، تو مرا به داوری قرآن خواندی و خود می دانی که تو اهل قرآن نیستی و مرادت به داوری آن نیست. از خداوند یاری خواسته شود که خدا مستعان است. ما به داوری قرآن پاسخ می دهیم نه به درخواست تو. و هر کس به حکم قرآن رضایت ندهد به گمراهی در بیراهه ای بس ناپیدا کرانه و دور افتاده باشد.»

مجموعه ورام ج ۱ ۲ فهرست ما فی هذا المجلد ص : ۵

قَالَ لِسُلَيْمَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَلَيْكَ فِي عِلَّتِكَ إِذَا اعْتَلَلْتَ بِثَلَاثِ خِصَالٍ أَنْتَ بِذَلِكَ مِنَ اللَّهِ مَرْحُومٌ وَدُعَاؤُكَ مُسْتَجَابٌ وَلَا تَدْعُ الْعِلَّةَ عَلَيْكَ ذَنْبًا إِلَّا حَطَّتْهُ مَتَّعَكَ اللَّهُ بِهَا الْعَافِيَةَ بِالْعَافِيَةِ إِلَى انْقِضَاءِ أَجَلِكَ **حِكْيَ** أَنْ مَالَكَا الْأَشْتَرِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ كَانَ مُجْتَازًا بِسُوقِ الْكُوفَةِ وَ عَلَيْهِ قَمِيصٌ خَامٌ وَ عِمَامَةٌ مِنْهُ فَرَأَهُ بَعْضُ السُّوقَةِ فَازْدَرَى ^{۱۹۱} بَزِيَّهِ فَرَمَاهُ بِبَنْدُقَةٍ ^{۱۹۲} تَهَاوَنًا بِهِ فَمَضَى وَ لَمْ يَلْتَفِتْ فَقِيلَ لَهُ وَيْلَكَ أَ تَدْرِي بِمَنْ رَمَيْتَ فَقَالَ لَا فَقِيلَ لَهُ هَذَا مَالِكُ صَاحِبِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَ فَارْتَعَدَ الرَّجُلُ وَ مَضَى إِلَيْهِ لِيَعْتَذَرَ مِنْهُ فَرَأَهُ وَ قَدْ دَخَلَ مَسْجِدًا وَ هُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فَلَمَّا انْفَلَتَ ^{۱۹۳} **أَكْبَ** الرَّجُلُ عَلَى قَدَمَيْهِ يَقْبَلُهُمَا فَقَالَ مَا هَذَا الْأَمْرُ فَقَالَ أَعْتَذَرُ إِلَيْكَ مِمَّا صَنَعْتُ فَقَالَ لَا بَأْسَ عَلَيْكَ فَوَ اللَّهُ مَا دَخَلْتُ الْمَسْجِدَ إِلَّا لِأَسْتَغْفِرَ لَكَ.

آورده اند که مالک اشتر - خداوند از او خوشنود باد - از بازار کوفه عبور می کرد و یک پیراهن کرباسی بر تن و شال کرباسی بر سر داشت، یکی از افراد بازاری او را با آن هیأت دید و به سخریه گرفت، و یک گلوله گلی به قصد تحقیر به سوی او پرتاب کرد، او توجهی نفرمود و براهش ادامه داد، در این بین کسی به آن بازاری گفت: وای بر تو! آیا فهمیدی که به طرف چه کسی گلوله را انداختی؟

گفت: نه. گفتند: بیچاره، او مالک اشتر صحابی امیر مؤمنان (ع) بود، آن مرد به خود لرزید، و به دنبال مالک رفت، تا از او معذرت خواهی کند، وقتی که آمد دید، او وارد مسجد شده و مشغول نماز است نمازش را که تمام کرد، آن مرد روی پاهای مالک افتاد و شروع به بوسیدن پاهای مالک کرد، مالک رو به آن مرد کرد و فرمود: این چه کاری است؟ عرض کرد، از کاری که کرده ام معذرت می خواهم مالک فرمود: چیزی نیست، به خدا قسم وارد مسجد نشدم مگر این که برای تو طلب مغفرت نمایم.

تحف العقول / النص / ۱۲۶ / عهده ع إلى الأشتر حين ولاء مصر و أعمالها ص : ۱۲۶

عهده ع إلى الأشتر حين ولاء مصر و أعمالها

^{۱۹۱} السوق من الناس: الرعية. للواحد و الجمع و المذكر و المؤنث. و في بعض النسخ [بعض أهل السوق]. و الازدراء: الاحتقار.

^{۱۹۲} البندق كقنفذ: ما يعمل من الطين فيرمى به، الواحد بندقة. و في بعض النسخ [بباقه].

^{۱۹۳} انفلت: انصرف.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^{۱۹۴} هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مَالِكِ بْنِ الْحَارِثِ الْأَشْثَرِ فِي عَهْدِهِ إِلَيْهِ حِينَ وَلَّاهُ مِصْرَ جَبَايَةَ خَرَاஜِهَا وَ مُجَاهِدَةَ عَدُوِّهَا وَ اسْتِصْلَاحَ أَهْلِهَا وَ عِمَارَةَ بِلَادِهَا أَمْرَهُ بِتَقْوَى اللَّهِ وَ إِيْثَارِ طَاعَتِهِ وَ اتِّبَاعِ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ فِي كِتَابِهِ مِنْ فَرَائِضِهِ وَ سُنَنِهِ الَّتِي لَا يَسْعُدُ أَحَدٌ إِلَّا بِاتِّبَاعِهَا وَ لَا يَشْقَى إِلَّا مَعَ جُحُودِهَا وَ إِضَاعَتِهَا وَ أَنْ يَنْصُرَ اللَّهُ بِيَدِهِ وَ قَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ فَإِنَّهُ قَدْ تَكْفَلَ بِنَصْرِ مَنْ نَصَرَهُ إِنَّهُ قَوِيٌّ عَزِيزٌ وَ أَمْرُهُ أَنْ يَكْسِرَ مِنْ نَفْسِهِ عِنْدَ الشَّهَوَاتِ فَإِنَّ النَّفْسَ أَمَارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ وَ أَنْ يَعْتَمِدَ كِتَابَ اللَّهِ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ فَإِنَّ فِيهِ تَبْيَانًا كُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ وَ أَنْ يَتَحَرَّى رِضَا اللَّهِ وَ لَا يَتَعَرَّضَ لِسَخَطِهِ وَ لَا يُصِرَّ عَلَى مَعْصِيَتِهِ فَإِنَّهُ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ اعْلَمْ يَا مَالِكُ أَنِّي وَجَّهْتُكَ إِلَى بِلَادٍ قَدْ جَرَتْ عَلَيْهَا دُولٌ قَبْلَكَ مِنْ عَدْلٍ وَ جَوْرٍ وَ أَنْ النَّاسَ يَنْظُرُونَ مِنْ أُمُورِكَ فِي مِثْلِ مَا كُنْتَ تَنْتَظِرُ فِيهِ مِنْ أُمُورِ الْوَلَاءَةِ قَبْلَكَ وَ يَقُولُونَ فَيْكَ مَا كُنْتَ تَقُولُ فِيهِمْ وَ إِنَّمَا يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحِينَ بِمَا يُجْرَى اللَّهُ لَهُمْ عَلَى أَلْسِنِ عِبَادِهِ فَلْيَكُنْ أَحَبُّ الذَّخَائِرِ إِلَيْكَ ذَخِيرَةً الْعَمَلِ الصَّالِحِ بِالْقَصْدِ فِيمَا تَجْمَعُ وَ مَا تَرَعَى بِهِ رِعْيَتِكَ فَاْمَلِكْ هَوَاكَ وَ شَحْ بِنَفْسِكَ عَمَّا لَا يَحِلُّ لَكَ^{۱۹۵} فَإِنَّ الشَّحَّ بِالنَّفْسِ الْإِنْصَافُ مِنْهَا فِيمَا أَحْبَبْتَ وَ كَرِهْتَ وَ أَشْعِرْ قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّةِ وَ الْمَحَبَّةَ لَهُمْ وَ اللَّطْفَ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِمْ وَ لَا تَكُونَنَّ عَلَيْهِمْ سَبْعًا ضَارِبًا تَعْتَنِمُ أَكْلَهُمْ^{۱۹۶} فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ إِمَّا أَخٌ لَكَ فِي الدِّينِ وَ إِمَّا نَظِيرٌ لَكَ فِي الْخَلْقِ

فرمان امیر المؤمنین علی علیه السلام به مالک اشتر

هنگامی که او را به فرمانروایی مصر و توابع آن گماشت به نام خداوند رحمتگر مهربان این فرمانی است از بنده خدا، علی امیر مؤمنان به مالک اشتر پسر حارث در پیمانی که با او می‌گذارد، هنگامی که او را به فرمانروایی مصر می‌گمارد تا خراج آنجا را فراهم آورد و با دشمن پیکار نماید و کار مردم را سامان دهد و شهرهای آن را آباد سازد. او را امر می‌نماید به تقوای الهی و مقدم داشتن طاعت خدا بر دیگر کارها و پیروی از هر چه خدا در کتاب خود بدانها امر فرموده، از واجبات و سنتهایی که کسی به نیک بختی دست نیابد مگر با پیروی از آنها و به بدبختی نیفتد مگر به انکار و تباه ساختن آنها. و باید که خدای سبحان را با دست و دل و زبانش یاری نماید؛ زیرا او ضامن گشته که یاوران خود را یاری کند چه همانا او قوی و عزیز است. او را می‌فرماید که نفس خویش را در برابر شهوتها فرو نشاند؛ زیرا نفس همواره به بدی امر می‌کند مگر کسی را که خدا رحم کند؛ چه پروردگارم آمرزنده مهربانی است. و باید هنگام مواجه شدن با شبهه‌ها به قرآن اعتماد نماید، زیرا بیان هر چیزی در آن است و برای اهل ایمان، هدایت و رحمت است. باید به دنبال خشنودی خدا باشد و پیرامون خشم او نگردد و بر نافرمانی خود اصرار ننماید؛ زیرا پناهگاهی جز درگاه الهی نیست.

^{۱۹۴} . مختار هذا العهد منقول في النهج و دعائم الإسلام مع اختلاف. و هو مالك بن الحارث الأشتر النخعي من اليمن كان من أكابر أصحابه عليه السلام ذو النجدة و الشجاعة روى أن الطرماح لما دخل على معاوية قال له: قل لابن أبي طالب: اني جمعت العساكر بعدد حب جاورس الكوفة و ها أنا قاصده فقال له الطرماح: ان لعلى عليه السلام ديكا أشتر يلتقط جميع ذلك فانكسر من قوله معاوية.

^{۱۹۵} . أي و ابدل بنفسك عن الوقوع في غير الحل.

^{۱۹۶} . الضاري من الكلاب: ما لهج بالصيد و تعود بأكله و أولع به.

ای مالک! بدان که تو را به شهرهایی گسیل داشته‌ام که پیش از تو دولتها دیده، برخی دادگر و برخی ستمگر. و همانا مردم در کارهای تو به همان چشم می‌نگرند که تو در کارهای فرمانروایان پیش از خود می‌نگری و در باره تو همان گویند که تو در باره آنان می‌گفتی. و همانا نیکوکاران را از آنچه خداوند در باره آنان بر زبان بندگان جاری ساخته، توان شناخت. پس باید دوست داشتنی‌ترین اندوخته‌ها در نزد تو، اندوخته کار نیک باشد که مقصود از آن فراهم آوردن رعیت و رعایت آنهاست؛ پس زمام هوای نفس خود را فرو گیر و بر نفس خود بخیل باش در آنچه برای او روا نیست، که بخیل بودن بر خود، به انصاف عمل کردن است در آنچه نفس را خوش آید یا ناخوش.

مهربانی به مردم و دوست داشتن آنها و لطف در حق ایشان را شعار دل خود ساز؛ مبدا نسبت به آنان چونان حیوان درنده‌ای باشی که خوردنشان را غنیمت شماری؛ زیرا آنان دو دسته‌اند: یا به دین با تو بردارند و یا به آفرینش با تو برابرند....
وَأَنْ يَخْتِمَ لِي وَلَكَ بِالسَّعَادَةِ وَالشَّهَادَةِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَسَلَامٌ كَثِيرًا.

عهدنامه جناب مالک بسیار طولانی است. لذا قسمت اول و آخرش در این آیه فایل آمده است.

نهج البلاغة (للصّبحي صالح) ۴۱۱ و من کتاب له ع إلى أهل مصر لما ولی علیهم الأشر ص : ۴۱۰

و من کتاب له ع إلى أهل مصر لما ولی علیهم الأشر

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ غَضِبُوا لِلَّهِ حِينَ عُصِيَ فِي أَرْضِهِ وَ ذُهِبَ بِحَقِّهِ فَضْرَبَ الْجَوْرُ ۳۸۰۰ سُرَادِقَهُ ۳۸۰۱ عَلَى الْبَرِّ ۳۸۰۲ وَالْفَاجِرِ وَالْمُقِيمِ وَالظَّاعِنِ ۳۸۰۳ فَلَا مَعْرُوفٌ يُسْتَرَاخُ إِلَيْهِ ۳۸۰۴ وَلَا مُنْكَرٌ يَتَنَاهَى عَنْهُ أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ لَا يَنَامُ أَيَّامَ الْخَوْفِ وَلَا يَنْكُلُ ۳۸۰۵ عَنِ الْأَعْدَاءِ سَاعَاتِ الرَّوْعِ ۳۸۰۶ أَشَدَّ عَلَى الْفُجَّارِ مِنْ حَرِيقِ النَّارِ وَ هُوَ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ أَخُو مَذْحِجٍ ۳۸۰۷ فَاسْمَعُوا لَهُ وَ أَطِيعُوا أَمْرَهُ فِيمَا طَابَقَ الْحَقُّ فَإِنَّهُ سَيْفٌ مِنْ سَيُوفِ اللَّهِ لَا كَلِيلَ ۳۸۰۸ الظُّبَّةِ ۳۸۰۹ وَلَا نَابِي ۳۸۱۰ الضَّرِيَّةِ ۳۸۱۱ فَإِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تَنْفَرُوا فَانْفَرُوا وَ إِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تَقِيمُوا فَاقِيمُوا فَإِنَّهُ لَا يُقَدِّمُ وَلَا يُحْجِمُ وَلَا يُؤَخِّرُ وَلَا يُقَدِّمُ إِلَّا عَنْ أَمْرِي وَ قَدْ أَثَرْتُكُمْ بِهِ ۳۸۱۲ عَلَى نَفْسِي لِنَصِيحَتِهِ لَكُمْ وَ شِدَّةِ شَكِيمَتِهِ ۳۸۱۳ عَلَى عَدُوِّكُمْ

(نامه به مردم مصر در سال ۳۸ هجری آنگاه که مالک اشتر را به فرمانداری آنان برگزید)

ویژگی‌های بی مانند مالک اشتر

از بنده خدا، علی امیر مؤمنان، به مردمی که برای خدا به خشم آمدند، آن هنگام که دیگران خدا را در زمین نافرمانی، و حق او را نابود کردند، پس ستم، خیمه خود را بر سر نیک و بد، مسافر و حاضر، و بر همگان، بر افراشت، نه معروفی ماند که در پناه آن آرامش یابند، و نه کسی از زشتی ها نهی می کرد.

پس از ستایش پروردگار! من بنده ای از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم، که در روزهای وحشت، نمی خوابد، و در لحظه های ترس از دشمن روی نمی گرداند، بر بدکاران از شعله های آتش تندتر است، او مالک پسر حارث مذحجی^{۱۹۷} است. آنجا که با حق است، سخن او را بشنوید، و از او اطاعت کنید، او شمشیری از شمشیرهای خداست، که نه تیزی آن کند می شود، و نه ضربت آن بی اثر است. اگر شما را فرمان کوچ کردن داد، کوچ کنید، و اگر گفت بایستید، بایستید، که او در پیش روی و عقب نشینی و حمله، بدون فرمان من اقدام نمی کند.

مردم مصر! من شما را بر خود برگزیدم که او را برای شما فرستادم، زیرا او را خیر خواه شما دیدم، و سر سختی او را در برابر دشمنانتان پسندیدم.

الإختصاص / النص / ۸۱ / مالک الأشر ص : ۷۹

حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ ذُو الْجَنَاحَيْنِ قَالَ: لَمَّا جَاءَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ص مُصَابُ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ حَيْثُ قَتَلَهُ مُعَاوِيَةُ بْنُ خَدِيجٍ السَّكُونِيُّ بِمِصْرَ جَزَعَ عَلَيْهِ جَزَعًا شَدِيدًا وَقَالَ مَا أَحْلَقَ [أَخْلَقَ] مِصْرَ أَنْ يَذْهَبَ آخِرُ الدَّهْرِ فَلَوْدَدْتُ أَنِّي وَجَدْتُ رَجُلًا يَصْلُحُ لَهَا فَوْجَهُتَهُ إِلَيْهَا فَقُلْتُ تَجِدُ فَقَالَ مَنْ فَقُلْتُ الْأَشْتَرُ قَالَ ادْعُهُ لِي فِدَعَوْتُهُ فَكُتِبَ لَهُ عَهْدُهُ وَكُتِبَ مَعَهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ إِلَى الْمَلَأِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ الَّذِينَ غَضِبُوا لِلَّهِ حِينَ عُصِيَ فِي الْأَرْضِ وَضُرِبَ الْجَوْرُ بِأَرْوَاقِهِ^{۱۹۸} عَلَى الْبَرِّ وَالْبَحْرِ فَلَا حَقَّ يَسْتَرَاخُ إِلَيْهِ وَلَا مُنْكَرٌ يَتَنَاهَى عَنْهُ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي قَدْ وَجَّهْتُ إِلَيْكُمْ عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ لَا يَنَامُ أَيَّامَ الْخَوْفِ وَلَا يَنُكَلُّ عَنْ الْأَعْدَاءِ حِذَارَ الدَّوَائِرِ أَشَدَّ عَلَى الْفَجَّارِ مِنْ حَرِيقِ النَّارِ وَهُوَ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ الْأَشْتَرُ أَخُو مَذْحِجٍ^{۱۹۹} فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا فَإِنَّهُ سَيْفٌ مِنْ سَيُوفِ اللَّهِ لَا يَأْتِي الضَّرِيبَةَ وَلَا كَلِيلَ الْحَدِّ فَإِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تَنْفِرُوا فَانْفِرُوا وَإِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تَقِيمُوا فَاقِيمُوا وَإِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تَحْجِمُوا فَاحْجِمُوا فَإِنَّهُ لَا يُقَدِّمُ إِلَّا بِأَمْرِي وَقَدْ أَثَرْتُكُمْ بِهِ عَلَى نَفْسِي لِنَصِيحَتِهِ لَكُمْ وَشِدَّةِ شَكِيمَتِهِ عَلَى عَدُوِّكُمْ عَصَمَكُمْ رَبُّكُمْ بِالْهُدَى وَثَبَّتَكُمْ بِالْيَقِينِ ثُمَّ قَالَ لَهُ لَا تَأْخُذْ عَلَى السَّمَاءِ فَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ مِنْ مُعَاوِيَةَ وَأَصْحَابِهِ وَلَكِنَّ الطَّرِيقَ الْأَعْلَى فِي الْبَادِيَةِ حَتَّى تَخْرُجَ إِلَى أَيْلَةٍ^{۲۰۰} ثُمَّ سَاحِلَ مَعَ الْبَحْرِ حَتَّى تَأْتِيَهَا فَفَعَلَ فَلَمَّا انْتَهَى إِلَى أَيْلَةٍ وَخَرَجَ مِنْهَا صَحْبُهُ نَافِعُ مَوْلَى عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ فَخَدَّمَهُ وَالْطُّفَةَ حَتَّى أَعْجَبَهُ شَأْنُهُ فَقَالَ لَهُ مِمَّنْ أَنْتَ قَالَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ قَالَ مِنْ إِيَّاهُمْ قَالَ

^{۱۹۷} مذحج: نام قبیله مالک اشتر است.

^{۱۹۸} الارواق: الفساطیط، يقال: ضرب فلان روقه بموضع كذا إذا نزل به و ضرب خیمته.

^{۱۹۹} فيه كلام لا مجال هاهنا لذكره و كان اعزاه قبل قتل محمد على بعض الأقوال.

^{۲۰۰} - بفتح الهمزة- مدينة على ساحل بحر القلزم مما يلي الشام. وقيل: هي آخر الحجاز و أول الشام و هي مدينة اليهود الذين اعتدوا في السبت و إليها يجتاز حجاج مصر. (مرصد الاطلاع).

مَوْلى عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ قَالَ وَ أَيْنَ تُرِيدُ قَالَ مِصرَ قَالَ وَ مَا حَاجَتُكَ بِهَا قَالَ أُرِيدُ أَشْبَعُ مِنَ الْخُبْزِ فَإِنَا لَا نَشْبَعُ بِالْمَدِينَةِ فَرَّقَ لَهُ الْأَشْتَرُ وَ قَالَ لَهُ الزَّمْنِي فَإِنِّي سَأُصِيبُكَ بِخُبْزٍ فَلَزِمَهُ حَتَّى بَلَغَ الْقُلْزُومَ^{٢٠١} وَ هُوَ مِنْ مِصرَ عَلَى لَيْلَةٍ فَنَزَلَ عَلَى امْرَأَةٍ مِنْ جُهَيْنَةَ فَقَالَتْ أَيْ الطَّعَامِ أَعْجَبَ بِالْعِرَاقِ فَأَعَالَجَهُ لَكُمْ قَالَ الْحَيْتَانُ الطَّرِيَّةُ فَعَالَجَتْهَا لَهُ فَأَكَلَ وَ قَدْ كَانَ ظِلَّ صَائِمًا فِي يَوْمٍ حَارٍّ فَأَكْثَرَ مِنْ شَرْبِ الْمَاءِ فَجَعَلَ لَا يَرَوَى فَأَكْثَرَ مِنْهُ حَتَّى نَغَرَ يَعْنِي انْتَفَحَ بَطْنُهُ مِنْ كَثْرَةِ شَرْبِهِ^{٢٠٢} فَقَالَ لَهُ نَافِعٌ إِنْ هَذَا الطَّعَامُ الَّذِي أَكَلْتَ لَا يَقْتُلُ سَمَّهُ إِلَّا الْعَسَلُ فَدَعَا بِهِ مِنْ ثَقْلِهِ فَلَمْ يَوْجَدْ فَقَالَ لَهُ نَافِعٌ هُوَ عِنْدِي فَاتِيكَ بِهِ قَالَ نَعَمْ فَاتَتْهُ بِهِ فَاتَتْهُ رَحْلُهُ فَحَاضِرَ شَرْبِهِ مِنْ عَسَلٍ بِسْمٍ قَدْ كَانَ مَعَهُ أَعَدَّهُ لَهُ فَأَتَاهَا بِهَا فَشَرِبَهَا فَأَخَذَهُ بِهَ الْمَوْتُ مِنْ سَاعَتِهِ وَ انْسَلَّ نَافِعٌ فِي ظُلْمَةِ اللَّيْلِ فَأَمَرَ بِهِ الْأَشْتَرُ أَنْ يُطْلَبَ فَطُلِبَ فَلَمْ يُصَبَّ قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ وَ كَانَ لِمُعَاوِيَةَ بِمِصرَ عَيْنٌ يُقَالُ لَهُ مَسْعُودٌ بْنُ جَرَجَةَ [رَجْرَجَةً] فَكَتَبَ إِلَى مُعَاوِيَةَ يَهْلِكُ الْأَشْتَرُ فَقَالَ مُعَاوِيَةُ خَطِيبًا فِي أَصْحَابِهِ فَقَالَ إِنْ عَلِيًّا كَانَتْ لَهُ يَمِينَانِ قُطِعَتْ إِحْدَاهُمَا بِصَفِيْنِ يَعْنِي عَمَّارًا وَ أُخْرَى الْيَوْمَ إِنْ الْأَشْتَرُ مَرَّ بِأَيْلَةٍ مُتَوَجِّهًا إِلَى مِصرَ فَصَحْبَهُ نَافِعٌ مَوْلى عَثْمَانَ فَخَدَمَهُ وَ الْطَفَهُ حَتَّى أَعْجَبَهُ وَ اطْمَأَنَّ إِلَيْهِ فَلَمَّا نَزَلَ الْقُلْزُومَ حَاضِرَ لَهُ شَرْبُهُ مِنْ عَسَلٍ بِسْمٍ فَسَقَاهَا فَمَاتَ أَلَا وَ إِنَّ لِلَّهِ جُنُودًا مِنْ عَسَلٍ^{٢٠٣}.

الغارات (ط - القديمة) ج ١ ١٦٩ خبر قتل الأشتر رحمه الله و توليته مصر

الْمَدَائِنِيِّ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ أَنَّ مُعَاوِيَةَ أَقْبَلَ يَقُولُ لِأَهْلِ الشَّامِ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ عَلِيًّا قَدْ وَجَّهَ الْأَشْتَرُ إِلَى أَهْلِ مِصرَ فَادْعُوا اللَّهَ أَنْ يَكْفِيَكُمْوَهُ فَكَانُوا كُلُّ يَوْمٍ يَدْعُونَ اللَّهَ فِي دُبُرِ كُلِّ صَلَاةٍ وَ أَقْبَلَ الَّذِي سَقَاهُ السَّمَّ إِلَى مُعَاوِيَةَ فَأَخْبَرَهُ يَهْلِكُ الْأَشْتَرُ فَقَامَ مُعَاوِيَةُ فِي النَّاسِ خَطِيبًا فَقَالَ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّهُ كَانَ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ يَدَانِ يَمِينَانِ قُطِعَتْ إِحْدَاهُمَا يَوْمَ صَفِيْنِ يَعْنِي عَمَّارَ بْنَ يَاسِرٍ وَ قُطِعَتْ الْأُخْرَى الْيَوْمَ يَعْنِي مَالِكَ الْأَشْتَرِ

: اشتر در مصر پس از جنگ سختی کشته شد و صحیح این است که پیش از آنکه به مصر برسد او را زهر دادند. مدائنی از بعضی از اصحابش روایت کند که معاویه به مردم شام می گفت که ای مردم، علی، مالک اشتر را به مصر روانه داشته، از خدا بخواهید که شما را از او حفظ کند. آنان نیز هر روز پس از هر نماز اشتر را نفرین می کردند. در این احوال کسی که برای زهر دادنش رفته بود پیامد و خبر هلاک او داد. معاویه برای مردم به سخن گفتن بر خاست و گفت: علی بن ابی طالب را دو دست توانا بود یکی در جنگ صفین بریده شد. یعنی عمار یاسر- و دیگری امروز- یعنی مالک اشتر.

الأمالی (للمفید) النص ٨١ المجلس التاسع

^{٢٠١} القلزم هي مدينة على ساحل بحر اليمن من جهة مصر ينسب البحر إليها. (المراصد).

^{٢٠٢} في النهاية: نغرت القدر تنغر إذا غلت. و في القاموس: نغر من الماء كفرح: أكثر.

و ما في الخبر بيان حاصل المعنى.

^{٢٠٣} نقله المجلسي في البحار ج ٨ ص ٦٥٧. و روى نحوه المؤلف في أماليه ص ٥٠.

قَالَ فَخَرَجَ مَالِكُ الْأَشْتَرِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَاتَى رَحْلَهُ وَتَهَيَّأَ لِلْخُرُوجِ إِلَى مِصْرَ وَقَدَّمَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَ أَمَامَهُ كِتَابًا إِلَى أَهْلِ مِصْرَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ فَإِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكُمْ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَاسْأَلُهُ الصَّلَاةَ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَإِنِّي قَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ لَا يَنَامُ أَيَّامَ الْخَوْفِ وَلَا يَنْكُلُ^{٢٠٤} عَنِ الْأَعْدَاءِ - حَذَارِ الدَّوَائِرِ^{٢٠٥} مِنْ أَشَدِّ عِبِيدِ اللَّهِ بِأَسَاءَ^{٢٠٦} وَ أَكْرَمِهِمْ حَسْبًا أَضَرَ عَلَى الْفَجَارِ مِنْ حَرِيقِ النَّارِ وَ أَبْعَدَ النَّاسِ مِنْ دَنْسٍ أَوْ عَارٍ وَ هُوَ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ الْأَشْتَرُ لَا نَابِيَ الضَّرْسِ وَلَا كَلِيلُ الْحَدِّ حَلِيمٌ فِي الْحَذَرِ^{٢٠٧}

رَزَيْنٌ فِي الْحَرْبِ ذُو رَأْيٍ أَصِيلٍ وَ صَبْرٍ جَمِيلٍ فَاسْمَعُوا لَهُ وَ أَطِيعُوا أَمْرَهُ فَإِنْ أَمَرَكُمْ بِالنَّفِيرِ فَانْفِرُوا وَ إِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تَقِيمُوا فَاقِيمُوا - فَإِنَّهُ لَا يَقْدُمُ وَلَا يَحْجُمُ إِلَّا بِأَمْرِي^{٢٠٨} فَقَدْ آتَرْتُكُمْ بِهِ عَلَى نَفْسِي نَصِيحَةً لَكُمْ وَ شِدَّةَ شَكِيمَةٍ عَلَى عَدُوِّكُمْ^{٢٠٩} عَصَمَكُمْ اللَّهُ بِالْهُدَى وَ تَبَتَّكُمْ بِالْتَّقْوَى - وَ وَقَفْنَا وَ إِيَّاكُمْ لِمَا يُحِبُّ وَ يَرْضَى وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ - وَلَمَّا تَهَيَّأَ مَالِكُ الْأَشْتَرُ لِلرَّحِيلِ إِلَى مِصْرَ كَتَبَ عِيُونُ مُعَاوِيَةَ^{٢١٠} بِالْعِرَاقِ إِلَيْهِ يَرْفَعُونَ خَبْرَهُ فَعَظُمَ ذَلِكَ عَلَى مُعَاوِيَةَ وَ قَدْ كَانَ طَمَعٌ فِي مِصْرَ فَعَلِمَ أَنَّ الْأَشْتَرَ إِنْ قَدِمَهَا فَاتَتْهُ وَ كَانَ أَشَدَّ عَلَيْهِ مِنْ ابْنِ أَبِي بَكْرٍ فَبَعَثَ إِلَى دِهْقَانٍ مِنْ أَهْلِ الْخُرَاجِ بِالْقَلْزَمِ^{٢١١} أَنْ عَلِيًّا قَدْ بَعَثَ بِالْأَشْتَرِ إِلَى مِصْرَ وَ إِنْ كَفَيْتَنِيهِ سَوْغَتِكَ^{٢١٢} خُرَاجٍ نَاحِيَتِكَ مَا بَقِيَتْ فَاحْتَلْ فِي قَتْلِهِ بِمَا قَدَرْتَ عَلَيْهِ ثُمَّ جَمَعَ مُعَاوِيَةُ أَهْلَ الشَّامِ وَقَالَ لَهُمْ إِنْ عَلِيًّا قَدْ بَعَثَ بِالْأَشْتَرِ إِلَى مِصْرَ فَهَلُمُّوا نَدْعُو [نَدْعُ] اللَّهَ عَلَيْهِ يَكْفِينَا أَمْرَهُ ثُمَّ دَعَا وَ دَعَا مَعَهُ^{٢١٣} وَ خَرَجَ الْأَشْتَرُ حَتَّى أَتَى الْقَلْزَمَ فَاسْتَقْبَلَهُ ذَلِكَ الدَّهْقَانُ فَسَلَّمَ عَلَيْهِ وَقَالَ لَهُ أَنَا رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْخُرَاجِ وَلَكَ وَ لِأَصْحَابِكَ عَلَى حَقٍّ فِي ارْتِفَاعِ أَرْضِي^{٢١٤} فَانْزِلْ عَلَى أَقَمٍ بِأَمْرِكَ وَ أَمْرٍ أَصْحَابِكَ وَ عَلَفٍ دَوَائِكَ - وَ احْتَسِبْ بِذَلِكَ لِي مِنَ الْخُرَاجِ - فَنَزَلَ عَلَيْهِ الْأَشْتَرُ فَأَقَامَ لَهُ وَ لِأَصْحَابِهِ بِمَا احتاجوا إِلَيْهِ وَ حَمَلَ إِلَيْهِ طَعَامًا دَسَ فِي جُمْلَتِهِ عَسَلًا جَعَلَ فِيهِ سَمًّا فَلَمَّا شَرِبَهُ الْأَشْتَرُ قَتَلَهُ وَ مَاتَ مِنْ ذَلِكَ وَ بَلَغَ

^{٢٠٤} نكل عنه- كضرب و نصر و علم- نكص و جبن.

^{٢٠٥} الدوائر جمع الدائرة و هنا بمعنى النابذة أي صفوف الدهر، و في الكتاب العزيز: «عليهم دائرة السوء». و يقال: «دارت عليهم الدوائر». و «حذار» اسم فعل بمعنى أخطر كقوله «و حذار ثم حذار محاربا» و المعنى لا ينكل حين الحذار من الدوائر. و قال العلامة المجلسي (ره): في أكثر النسخ «حراز الدوائر» أي الحارس في الدوائر أو جلابها من قولهم: أحرز الأجر إذا حازه- انتهى. و زاد في الغارات:

« لا ناكل عن قدم، و لا واه في عزم».

^{٢٠٦} في بعض النسخ: «عباد الله» مكان «عبيد الله».

^{٢٠٧} الضرس: السن. و حدّ السيف: مقطعه. و الظاهر أن هنا سقطا و الصحيح ما في نهج البلاغة و هو: «فانه سيف من سيوف الله لا كليل الضربة، و لا نابی الضريبة» و الكليل: الذي لا يقطع. و الضربة- بضم الظاء و فتح المخففة: حد- السيف أو السنان و نحوه. و النابی من السيوف: الذي لا يقطع. و الضريبة:

المضروب بالسيف. و تقديره: و لا نابی ضارب الضريبة. و ضارب الضريبة هو حدّ السيف. و في الغارات: «حليم في الجد». و الرزين: الوقور.

^{٢٠٨} أحجم عنه: كف أو نكص هيبة.

^{٢٠٩} الشكيمة في اللجام: الحديدية المعترضة في فم الفرس، و يعبر بشدتها عن قوة النفس و شدة البأس. و إلى هنا أوردته الشريف الرضي في النهج قسم الرسائل تحت رقم ٣٨، و فيه تقديم و تأخير و اختلاف في بعض الألفاظ.

^{٢١٠} أي الجواسيس و يقال للجاسوس: عين.

^{٢١١} القلزم- بالضم ثم السكون ثم زاي مضمومة و ميم- مدينة على ساحل بحر اليمن من جهة مصر ينسب البحر إليها. و في هذا البحر بقرب القلزم غرق فرعون، و بينها و بين مصر ثلاثة أيام- (المراصد).

^{٢١٢} سوغ له كذا: أعطاه إياه و أجاز له.

^{٢١٣} لا يخفى على كل من له الامام بالامور السياسية ان الرجل كيف اغتتم الفرصة و استفاد من عمه الناس و بلاهتهم و ايمانهم الضعضاع و نزعتهم الدينية المبينة على المزعمة من غير برهان عقلي، و لعمرك أن هذه الطائفة و أضرايهم أضروا على الدين و أهله من الجيش الكافر الغائر في عقر دار المسلمين.

^{٢١٤} أي في زكاة أرضي. و ارتفاع الزرع: حمله الى البيرد.

مُعَاوِيَةَ خَبَرَهُ فَجَمَعَ أَهْلَ الشَّامِ وَقَالَ لَهُمْ - أَبَشِّرُوا فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ أَجَابَ دُعَاءَكُمْ وَكَفَّكُمْ الْأَشْتَرُ وَأَمَاتَهُ فَسَرُّوا بِذَلِكَ وَاسْتَبَشَرُوا بِهِ - وَلَمَّا بَلَغَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَ وَفَاةُ الْأَشْتَرِ جَعَلَ يَتَلَهَّفُ^{٢١٥} وَيَتَأَسَّفُ عَلَيْهِ وَيَقُولُ لِلَّهِ دُرُّ مَالِكٍ لَوْ كَانَ مِنْ جَبَلٍ لَكَانَ أَعْظَمَ أَرْكَانِهِ وَلَوْ كَانَ مِنْ حَجَرٍ لَكَانَ صُلْدًا^{٢١٦} أَمَا وَاللَّهِ لِيُهْدَنَ مَوْتُكَ عَالِمًا فَعَلَى مِثْلِكَ فَلَتَبَكَ الْبَوَاكِي ثُمَّ قَالَ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ - وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ - إِنِّي أَحْتَسِبُهُ عِنْدَكَ فَإِنْ مَوْتُهُ مِنْ مَصَائِبِ الدَّهْرِ فَرَحِمَ اللَّهُ مَالِكًا فَقَدْ وَفَى بَعْدَهُ وَقَضَى نَحْبَهُ وَلَقِيَ رَبَّهُ مَعَ آتَا قَدْ وَطَّنَا أَنْفُسَنَا أَنْ نَصْبِرَ عَلَى كُلِّ مُصِيبَةٍ بَعْدَ مُصَابِنَا بِرَسُولِ اللَّهِ صَ فَإِنَّهَا أَعْظَمُ الْمُصِيبَةِ.

چون مالک اشتر آماده حرکت به سوی مصر شد جاسوسان معاویه در عراق خبر حرکت مالک را به وی نوشتند، و این مطلب بر معاویه گران آمد چه چشم طمع به مصر دوخته بود، و خوب می دانست که اگر مالک در آنجا پا نهد مصر از چنگ وی بیرون خواهد رفت، و نیز مالک در نزد او از محمد بن ابی بکر پر صلابت تر می نمود، لذا به دهقانی مالیات پرداز که در قلزم سکونت داشت کس فرستاد که علی علیه السلام مالک اشتر را به طرف مصر گسیل داشته و اگر شر او را از سرما برداری تا زنده هستی مالیات همان ناحیه را به تو خواهم بخشید، بنا بر این هر چه می توانی در قتل او چاره ای بیندیش. سپس معاویه اهل شام را جمع کرد و به آنان گفت: همانا علی اشتر را به سوی مصر فرستاده، همگی گرد آئید تا از خدا بخواهیم شر او از سر ما کوتاه کند، سپس دعا کرد و همگی با او دعا کردند.

اشتر به سوی مصر بیرون شد تا به قلزم رسید، آن دهقان باستقبال او آمد بر وی سلام کرده گفت: من مردی از اهل شام هستم و برای تو و یارانت از زکات زمینم حقی بر عهده من است، نزد من فرود آی تا به خدمت تو و یارانت کمر بندم و چهار پایان خود را از علفهای اینجا بخوران و جزء مالیات من حساب کن.

اشتر در خانه وی فرود آمد و او به رفع نیازهای مالک و یارانش همت گماشت، و خوراکی را که با عسل مسموم آغشته بود به نزد مالک برد، و چون مالک از آن بخورد او را در جا کشت. خبر به معاویه رسید، وی مردم شام را جمع کرد و گفت: مژده باد شما را که خدای تعالی دعایتان را اجابت نمود، و شر مالک را از شما باز داشت و او را کشت، همگی با شنیدن این خبر مسرور شده و به هم مژده می دادند.

چون خبر شهادت اشتر به امیر المؤمنین (ع) رسید آهی برکشید و بسیار افسوس خورد و فرمود: آفرین خدا بر مالک که هر چه داشت از او بود، او اگر از کوه بود البتّه بزرگترین ستون و صخره آن بود، و اگر از سنگ بود همانا سنگ سختی بود، مالکا! راستی که بخدا سوگند مرگ تو جهانی را ویران ساخت، و مویه کنان بر چون توئی باید مویه سر دهند. سپس فرمود: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ** «ما همه از خدائیم و به سوی او باز خواهیم گشت، و سپاس ویژه پروردگار جهانیان است»، خداوند من این مصیبت بزرگ را به حساب تو می گذارم که مرگ او از مصائب روزگار است، خداوند مالک را رحمت کند که او به عهد خود وفا کرد و پیمان خود را به انجام رساند و به دیدار خدایش شتافت، با اینکه

^{٢١٥} تلهف علیه: حزن علیه و تحسر.

^{٢١٦} الصلد- بفتح الصاد و سکون اللام- من الأرض و الحجارة: الصلبد الاملس، کنایه عن شدة مقاومته و تصلبه في الحق.

ما با خود عزم کرده‌ایم که بر هر مصیبتی پس از مصیبت رحلت رسول خدا (ص) صبر پیشه سازیم که راستی آن بزرگترین مصیبت است.

الاختصاص النص ۸۱ مالک الأشر ص : ۷۹

قَالَ حَدَّثَنِي الْمُنْهَالُ بْنُ جُبَيْرٍ الْحَمِيرِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا عَوْنَةُ قَالَ: لَمَّا جَاءَ هَلَاكُ الْأَشْتَرِ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَعِدَ الْمَنْبَرُ فَخَطَبَ النَّاسَ ثُمَّ قَالَ أَلَا إِنَّ مَالِكَ بْنَ الْحَارِثِ قَدْ مَضَى نَحْبَهُ وَأَوْفَى بَعْهْدِهِ وَلَقِيَ رَبَّهُ فَرَحِمَ اللَّهُ مَالِكًا لَوْ كَانَ جَبَلًا لَكَانَ فِذَا وَ لَوْ كَانَ حَجْرًا لَكَانَ صَلْدًا لِلَّهِ مَالِكٌ^{۲۱۷} وَمَا مَالِكٌ وَ هَلْ قَامَتِ النِّسَاءُ عَنْ مِثْلِ مَالِكٍ وَ هَلْ مَوْجُودٌ كَمَالِكٍ قَالَ فَلَمَّا نَزَلَ وَ دَخَلَ الْقَصْرَ أَقْبَلَ عَلَيْهِ رِجَالٌ مِنْ قُرَيْشٍ فَقَالُوا لَشَدَّ مَا جَزَعْتَ عَلَيْهِ وَ لَقَدْ هَلَكَ قَالَ أَمَا وَ اللَّهُ هَلَاكُهُ فَقَدْ أَعَزَّ أَهْلَ الْمَغْرِبِ وَ أَذَلَ أَهْلَ الْمَشْرِقِ قَالَ وَ بَكَى عَلَيْهِ أَيَّامًا وَ حَزَنَ عَلَيْهِ حُزْنًا شَدِيدًا وَ قَالَ لَا أَرَى مِثْلَهُ بَعْدَهُ أَبَدًا^{۲۱۸}

چون خبر جان باختن مالک اشتر به علی بن ابی طالب علیه السلام رسید، بر منبر رفت و خطبه خواند و فرمود: «آگاه باشید! همانا مالک اشتر درگذشت و به پیمانش وفا کرد و به دیدار پروردگارش شتافت. رحمت خدا بر مالک! اگر کوه بود، یگانه بود و اگر سنگ بود، با صلابت بود. اجر او با خدا. مالک چه بود؟ آیا زنان می‌توانند همچو او بزنند؟! آیا کسی مثل او هست؟»!

راوی گوید: چون فرود آمد و به خانه رفت، مردانی از قریش به نزد او آمدند و گفتند: خیلی برای او بی‌تابی کردی و نالیدی. او که مُرد. فرمود: «به خدا سوگند، مرگ او اهل مغرب را عزّت بخشید و اهل مشرق را خوار کرد. چند روز بر او می‌گریست و بسیار در فقدان او اندوهناک بود و می‌فرمود: «دیگر مانند او را هرگز نخواهم دید!»

یکی از پسران مالک اشتر، اسحاق بود که در روز عاشورا در رکاب امام حسین (علیه السلام) به شهادت رسید، این بزرگمرد رشید، شجاعت، صلابت، ایمان و دوستی خاندان رسالت را از پدرش مالک، به ارث برده بود. او همواره در خط تشیع، گام های استوار برداشت و به دنبال معاویه و گروه های ضد شیعی نرفت و سرانجام به کاروان امام حسین (علیه السلام) پیوست. با اینکه در کوفه سکونت داشت، به مردم بی وفای کوفه پشت کرد و یاری امام حسین (علیه السلام) را ضد یزید برگزید. در روز عاشورا، ندای امام حسین (علیه السلام) را شنید که می‌فرمود:

^{۲۱۷} فی بعض نسخ الحدیث «لله در مالک».

^{۲۱۸} نقله المجلسی فی البحار ج ۸ ص ۶۵۸.

مَنْ يُبَارِزُ إِلَى هَؤُلَاءِ الْمَلْعُونِينَ؛ «کیست تا به جنگ این ملعون شدگان برود؟» اسحاق به این ندا لبیک گفت و با شعارها و رجزهای خود، یاران امام را به جنگ تشویق می کرد و خطاب به آنان چنین می گفت:

نَفْسِي فِدَاكُمْ طَاعِنُوا وَ جَالِدُوا
حَتَّى يُبَيَّنَ مِنْكُمْ الْمُجَاهِدُ
وَأَرْجُلُ تَتَبِعُهَا سَوَاعِدُ
فِي نَصْرِ مَوْلَى الْحُسَيْنِ الْعَابِدِ
بِذَاكَ أَوْصَانِي الْكَمِيُّ الْوَالِدِ

«جانم به فدای شما. بجنگید و شمشیر از نیام برکشید و به نبرد با دشمن پردازید، تا در میان شما آن کس که جهادگر بتوان است آشکار گردد. گام ها و بازوان را پیایی در یاری مولایم حسین -عبد صالح خدا- به حرکت در آورید. پدر شجاع من (مالک اشتر) این گونه به من وصیت کرده است!» آری مالک اشتر به پسرش وصیت نموده که او در خاندان رسالت، و آل علی (علیه السلام) جهاد کند. او نیز خلف صالح پدر است، که آن وصیت را با گوش جان شنید و اجرا نمود. درودهای پیایی خداوند بر این پدر و پسر رشید.

ابراهیم، پسر دیگر مالک

ابراهیم در ایمان و عرفان و شجاعت، نمونه پدر بود. گویی پدر پیرش رفته و جوان بازگشته است. او همان روحیه پدر را داشت و دودمان نخب، او را به عنوان آقا و رئیس خود پذیرفتند. در جنگ صفین با اینکه نوجوان بود، با حمله های قهرمانانه خود عرصه را بر دشمن تنگ می کرد و جهان را بر معاویه تیره و تار می نمود. با کشتن جوانی از آل حمیر که به جای عمرو عاص به جنگ مالک اشتر آمده بود، قلب پرتیش پدر را شاد نمود.